

اقتصاد سیاسی



روزا لوکزامبورگ

فهرست

مقدمه‌ی مترجم

فصل اول: اقتصاد چیست؟

فصل دوم: کار اجتماعی

فصل سوم: تاریخ اقتصادی

فصل چهارم: تاریخ اقتصادی

فصل پنجم: تاریخ اقتصادی

فصل ششم: تولید کالا

ترجمه: آذرخش

منبع: انتشارات مولوی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶

اقتصاد چیست؟

مقدمه‌ی مترجم

رساله‌ی می که در حال حاضر برای اولین بار به زبان انگلیسی ملاحظه می‌شود ترجمه‌ی فصل اول کتاب "مقدمه بر اقتصاد"، اثر روزا لوکزامبورگ است. این اثر یادگار دوران تدریس روزا لوکزامبورگ در مدرسه‌ی حزب است که در سال ۱۹۰۶ توسط حزب دموکرات آلمان در برلین تأسیس شد. او تا سال ۱۹۱۳ به تدریس در دوره‌های زمستانی این مدرسه اشتغال داشت. ۳۰ دانشجویی که هر ساله در این مدرسه پذیرفته می‌شدند از میان اتحادیه‌ی اصناف و شوراهای محلی وابسته به حزب سوسیال دموکرات آلمان انتخاب می‌شدند. در این مدرسه روزا لوکزامبورگ اقتصاد مارکسیستی را تدریس می‌کرد. کوشش‌های او در جهت ارائه‌ی این موضوع به شکل وسیع، و در عین حال بدون مبتذل کردن و ساده‌انگاشتن مطلب، آن هم برای دانشجویانی که از میان افرادی انتخاب شده بودند که یا کاملاً نسبت به مارکسیزم بیگانه بودند و یا بدان آشنایی کمی داشتند، منجر به نوشتن این رساله گشت که در ابتدا چیزی جز مجموعه‌ی سخنرانی‌های درسی او نبود.

بعدها از خلال یکی از نامه‌های او که در طول جنگ جهانی اول از زندان نوشته شده است ما به فصل بندی این رساله دست می‌یابیم:

فصل اول: اقتصاد چیست؟

فصل دوم: کار اجتماعی

فصل سوم: تاریخ اقتصادی

فصل چهارم: تاریخ اقتصادی

فصل پنجم: تاریخ اقتصادی

فصل ششم: تولید کالا

فصل هفتم: کار مزدوری

فصل هشتم: سود

فصل نهم: بحران

فصل دهم: جهت گیری توسعه ی سرمایه داری

گرچه دو فصل اول آن در تابستان ۱۹۱۶ برای چاپ آماده بودند، معذالک این رساله چاپ نشد. به علاوه، پس از مرگ او و غارت خانه اش توسط نظامیان "نوسکه" تنها شش فصل از این اثر سالم باقی ماند.

رساله ی زیر برای اولین بار در اوائل قرن به وسیله ی پل لوی (Paul Levi) منتشر شد. البته باید بدانیم پل لوی متهم به دستکاری این اثر است.

کتاب "مقدمه بر اقتصاد"، در دو جلد به وسیله ی استالینیسست ها به خاطر هشتادمین سالگرد تولد روزا لوکزامبورگ در ۵ مارس ۱۹۵۱ منتشر شد. پل لوی متن اخیر را که بنا به گفته ی مؤلفین آن- یعنی "انستیتوی مارکس-انگلس-لنین" در مقدمه یی که بر کتاب نوشته چندین نکته را مورد بحث قرار می دهد. بر طبق نظر روزا لوکزامبورگ:

"اقتصاد، علمی است که با قوانین مخصوص وجه تولید سرمایه داری سروکار دارد... و علم اقتصاد علت وجودی خود را به محض از بین رفتن این

وجه تولید از دست داده و خود از بین خواهد رفت ... هنگامی که اقتصاد آشفته‌ی سرمایه‌داری راه را برای یک نظم اقتصادی برنامه‌ریزی شده و سازمانیافته که به طور منظم تمامی نیروی کار انسانی را به حرکت وامی‌دارد، باز کند در آن صورت وظیفه‌ی اقتصاد به عنوان یک رشته از علوم به پایان خواهد رسید... " (صفحه‌ی ۴۶)

به عقیده‌ی استالینست‌ها، روزا لوکزامبورگ بدین وسیله منکر "رشد سریع اقتصاد سیاسی که توسط لنین و استالین طرح ریزی شده" گشته و همچنین مسأله‌ی "ایجاد اقتصاد سیاسی سوسیالیزم" را نفی کرده است. در حقیقت نیز، در رابطه با بنیانگذاران و بزرگان مارکسیزم مسأله‌ی دقیقی مطرح شده است. اگر اقتصاد، علمی است که با قوانین اقتصاد سرمایه‌داری سروکار دارد پس چرا شوروی که سوسیالیزم در آن کشور بر پایه‌ی مراحل نهایی خود گذاشته، هنوز بدان نیازمند است؟

اقتصاددانان استالینست برای رد عقاید روزا لوکزامبورگ دست به مطالعه و جستجوی آثار مارکسیستی کلاسیک زده اند تا بلکه این ادعای خود را ثابت کنند و در این گذر نقل قولی از "آنتی دورینگ" انگلس را شاهد آورده اند. من که به این چاپ دسترسی نداشتم سعی کردم از متن انگلیسی این اثر، نقل قول موردنظر را پیدا کنم که البته در هیچ چاپ انگلیسی "آنتی دورینگ" به این نقل قول برخورد نکردم. در هر حال حتی اگر انگلس چنین چیزی گفته باشد باز به منزله‌ی رد نظرات روزا لوکزامبورگ نخواهد بود. آیا "سرمایه"ی مارکس تحلیل و بررسی سرمایه‌داری است و یا تحلیل و بررسی تمام وجوه اجتماعی تولید؟

اقتصاددانان استالینیست در تعریف علم اقتصاد با اقتصاددانان مبتذل بورژوازی اشتراک نظر دارند. در رساله‌ی حاضر (فصل پنجم)، روزا لوکزامبورگ بخصوص بر این نکته که در تمام دوران‌ها و نظام‌های تولیدی به علم اقتصاد نیازمندیم خط بطلان می‌کشد. البته چنین تعریفی نه فقط در شوروی بلکه در کشورهای سرمایه‌داری غرب نیز^۱ متداول است. تعاریفی که استالینیست‌ها و بورژوازی از علم اقتصاد به دست می‌دهند هر دو به یک منظور و آن هم کتمان حقیقت است.

استالینیست‌ها که روح زنده‌ی مارکسیزم را ندیده می‌گیرند، هر چه بیش‌تر و سرسختانه‌تر به دام ظواهر امر می‌افتند. آن‌ها به روزا لوکزامبورگ که لغت (علم اقتصاد)^۲ را به جای عبارت اقتصاد سیاسی که "توسط رهبران و آموزگاران بزرگ ما استفاده می‌شد" به کار برده است، حمله می‌کنند. اخطار آنان این واقعیت جالب را برملا می‌سازد که علم اقتصاد برعکس دیگر رشته‌های علوم هنوز از نظر تاریخی و نه از نظر جغرافیایی نامی مورد قبول نیست و تأیید جهانی ندارد.

عبارت "اقتصاد سیاسی" که مطابق عبارت آلمانی است^۳ برای اولین بار در قرن هفدهم از طریق زبان فرانسه وارد زبان انگلیسی شد. (رجوع شود به دائرة المعارف بریتانیا، چاپ ۱۹۵۰، جلد هفتم، ص ۹۲۵) علت اطلاق چنین عنوانی، حداقل در مراحل ابتدایی به خاطر آن بود که این علم مسائل مربوط به سلطنت مطلقه را بررسی می‌کرد. مونچرتین (Montchretien)، روسو (Rousseau)، میلارد (Maillardere)، پاژ (Page)، ج. ب. سای (J. B. Say).

^۱ - به زیرنویس [۴۲] همین کتاب مراجعه شود.

^۲ - Nationaloekonomie

^۳ - Kameralwissenschaft

(B. Say ، ج. استوارت (J. Stewart) ، و دیگران از همین عبارت استفاده می کردند، در حالی که پلی (Pelly) و بلک استون (Blackstone) عبارت "اقتصاد عمومی" را ترجیح می دادند.

همچنین ج. ب. سای و بوآ (Buat) در فرانسه عبارت "اقتصاد اجتماعی" را به کار می بردند.

در ایتالیا، گ. ارتس (G. Ortes) عبارت "اقتصاد ملی" را اولین بار حدود سال ۱۸۷۴ در کتاب خود به کار برد که همین عبارت در سال ۱۸۶۷ توسط فرگوسن (Ferguson) در انگلستان مورد استفاده قرار گرفت. در ضمن، عبارت "اقتصاد ملی" توسط سودن (Soden) در سال ۱۸۰۵ و توسط ژاکوب (Jacob) در ۱۸۰۶ در آلمان به کار برده شد. در حقیقت به همان شکل که عبارت "اقتصاد سیاسی" در انگلستان رایج گشت، عبارت "اقتصاد ملی" در آلمان رواج پیدا کرد. حتی انتخاب چنین عبارتی از طرف اقتصاددانان آلمانی نباید ما را به تعجب وا دارد، چرا که هنوز وحدت ملی آلمان تا سال ۱۸۷۱ تأمین نشده بود- و بعدها هم به مرتجعانه ترین شکل خود حاصل شد. مسأله‌ی اقتصاد ملی ذهن بورژوازی آلمان و اقتصاددانان آن را به شدت به خود مشغول کرده بود. چنین مشغولیت ذهنی موجب تداعی نظری و عملی اقتصاد ملی و سرمایه داری گشت. در آلمان، تا به امروز عبارت "اقتصاد ملی"- هم به علمی که سرمایه داری را بررسی می نماید و هم به معنای خود سرمایه داری- به کار می رود. در انگلستان از قرن ۱۹ به بعد عبارت قدیمی تر "اقتصاد سیاسی" جای خود را به واژه‌ی جدید "اقتصاد" داده است و همین عبارت آخر است که مترجم زبان انگلیسی در سراسر متن به جای عبارت "اقتصاد ملی" آورده است.

به دلیل همین تکیه‌ی محافظ اقتصادی آلمان بر روی "اقتصاد ملی" چه از نظر لغوی و چه از نظر مفهوم آن است که روزا لوکزامبورگ سراسر بخش ۲ و ۳ و ۴ را صرف توضیح این مسأله می‌کند که افسانه‌ی "اقتصاد ملی" را از ذهن بزداید و جای آن را با این واقعیت که ما با یک نظم اقتصادی جهانی روبرو هستیم، پُر کند.

(T. E. Edwards) ت. ادواردز

لوس آنجلس، فوریه‌ی ۱۹۵۴

فصل اول:

اقتصاد چیست؟

اقتصاد علم عجیبی است. به محض آنکه اولین قدم را در بررسی این علم برداریم و به محض آنکه اساسی ترین سؤال مطرح می شود- که موضوع این علم چیست- با نظریات مختلفی روبرو می شویم. یک کارگر معمولی که تصور مبهمی از علم اقتصاد و مسائل مربوط به آن دارد سردرگمی خود را نسبت به این موضوع به علت کم بودن دانش عمومی خود می پندارد. در حالی که تا حدود زیادی اکثر دانشمندان و صاحب نظران که کتاب هایی چند جلدی میز دربارهِ این موضوع نوشته اند و یا در دانشگاه ها این رشته را تدریس می کنند در این سردرگمی با او شریک هستند. ممکن است به نظر باور نکردنی برسد ولی این حقیقتی است که اکثر دانشمندان علم اقتصاد تصور بسیار مبهمی نسبت به موضوع واقعی رشته ی تخصصی خود دارند.

از آنجا که تمام این آقایان پروفیسورها با انواع و اقسام القاب و عناوین علمی دوست دارند با تعاریف کار خود را پیش برند، یعنی همواره سعی دارند ماهیت و اساس پیچیده ترین مسائل را با چند جمله ی منظم و مرتب بیان کنند، ما هم تجربه ی آن ها را تکرار می کنیم و سعی می کنیم با استفاده از نقل قول های تنی چند از نمایندگان رسمی اقتصاددانان بورژوازی دریابیم که علم اقتصاد با چه مباحثی سروکار دارد. ابتدا با سرور اقتصاددانان آلمان، مؤلف

کتاب های بی شمار اقتصادی و مؤسس "مکتب تاریخی" علم اقتصاد ویلهلم روچر (Wilhem Roscher) آغاز می کنیم. در اولین اثر عظیم او به نام "اصول اقتصاد سیاسی، کتاب راهنما و درسی برای سوداگران و دانشجویان" که در سال ۱۸۵۴ منتشر شده است و از آن به بعد ۲۳ بار تجدید چاپ شده، در فصل دوم بخش ۱۴ چنین می خوانیم:

"اقتصاد سیاسی یا اقتصاد ملی علمی است که با قوانین توسعه‌ی اقتصادی یک ملت یا با زندگی ملی اقتصادی سروکار دارد (طبق نظریه من گلد (Mangoldt) در کتاب "فلسفه‌ی تاریخ اقتصاد سیاسی"). مانند تمام رشته های علوم سیاسی و یا علوم مربوط به زندگی ملت ها، از طرفی این علم با در نظر گرفتن نیازهای فردی و از طرف دیگر، با دربر گرفتن ملاحظات کل نوع بشر در ارتباط است. ("اصول اقتصاد سیاسی"، ویلهلم روچر، شیکاگو، کالانگان و شرکاء، ۱۸۷۸، مترجم جان. ل. لالور، صفحه ی ۸۷)

آیا اکنون با این توضیحات، "سوداگران و دانشجویان" دریافته اند که اقتصاد چیست؟ چرا علم اقتصاد با زندگی بشر در ارتباط است؟ عینک های دسته شاخی چیست؟ لابد عینک هایی که دسته‌ی آن ها شاخی باشد!! یا قاطر برابر چیست؟ خوب سنوال ندارد، قاطری است که بار می برد؟ در حقیقت این بهترین روش توضیح معانی لغات پیچیده به کودکان است! در هر حال باعث تأسف است که شما معنی جملات بالا را نفهمیدید، حتی اگر ترتیب کلمات را هم تغییر دهیم باز کمکی نخواهد کرد.

اکنون نوبت به متخصص دیگری می رسد که در دانشگاه برلین تدریس می کند و شخصیت معروف و برجسته‌ی این علم در اقصی نقاط دنیاست. پروفسور اشمولر (Schmoller) در "فرهنگ دستی علوم سیاسی" که توسط کنراد ولکسیس (Conrad Lexsis) منتشر شده و حاوی مقالات بی شماری از پروفسورهای آلمانی است، مقاله‌ی بی به قلم اشمولر یافت می شود که بخشی از آن چنین است:

"من شخصاً ترجیح می دهم بگویم اقتصاد، علمی است که علل پدیده‌های اقتصادی را شرح داده و تعریف می کند و در عین حال به روابط درونی این پدیده‌ها پرداخته سعی در روشن نمودن آن‌ها دارد. البته باید اقتصاد را به طرز درستی تعریف نمود. اساس این علم بر پایه‌ی اشکال نمونه‌ی است که در بین تمام جوامع متمدن تکرار می شوند، همچنین بر پایه‌ی تقسیم و سازمانبندی کار، بر پایه‌ی تجارت و توزیع درآمد، و بر پایه‌ی نهاد اقتصادی اجتماعی است که توسط قوانین عمومی و خصوصی مشخصی تضمین می‌شوند و در عین حال نیروهای مشترک یا مشابهی بر آن‌ها تسلط دارد که ترکیب مشابه یا یکسانی از آن‌ها به وجود می آورند و در مجموع مشخصات کنونی اقتصادی جهان متمدن - با در نظر گرفتن شرایط میانگین - را دربر می گیرند. با در نظر گرفتن این نکات در می یابیم علم اقتصاد سعی دارد تفاوت میان اقتصاد ملی کشورهای مختلف را در مقایسه با یکدیگر و همچنین انواع مختلف سازمانبندی آن را مشخص کند. علم اقتصاد موضوع بررسی خود را بر پایه‌ی روابط و نتایج حاصله از اشکال مختلفی که پدید می آیند قرار داده است و در نتیجه به مفهوم توسعه‌ی تصادفی این اشکال مختلف که یکی از دیگری ناشی می شود و همچنین به نتایج تاریخی شرایط اقتصادی دست

می یابد. از آنجا که از ابتدایی ترین مراحل به اثبات مطلوب ها از طریق داوری ارزش های اخلاقی و تاریخی دست یافته بودیم، علم اقتصاد نیز تا حد معینی به چنین کارکرد عملی دست یافته است. علاوه بر تئوری علم اقتصاد همواره اصول عملی زندگی روزمره را در نظر داشته است."

وای یی! بگذارید نفس راحتی بکشیم و سپس ببینیم نویسنده چه می گوید؟
 نهادهای اقتصادی اجتماعی، قوانین عمومی و خصوصی، نیروها، یکسانی و تشابه، تشابه و یکسانی، مشخصات آماری، ایستایی، پویایی، شرایط میانگین، توسعه‌ی تصادفی، اخلاق، ارزش های تاریخی، داوری ها و ... هر کس این جملات را بخواند سرش به دَوران خواهد افتاد. حتی اگر به نیروی تعقل دانشمندان که در این متن سخت به کار گرفته شده است. اطمینان کامل و کورکورانه داشته باشیم و در نتیجه مطلب را با سرسختی تعقیب کرده و آن را دو یا سه بار به دقت بخوانیم باز چیزی دستگیرمان نخواهد شد. فقط درخواهیم یافت که تمام متن چیزی جز عبارتپردازی توخالی و یا من من کردن پُر آب و تاب بیش نیست. چنین دریافتی خود نشانه‌ی مصون ماندن از خطاست. چرا که اگر بتوانیم درست فکر کنیم و موضوع مورد نظر را کاملاً درک کرده باشیم آنگاه قادر خواهیم بود مطلب را به طور مشخص و واضح بیان کنیم. اگر زمانی که قصد بازی ذهنی با مباحث فلسفی و با ارواح تخیلی عرفان مذهبی را نداریم و کماکان پریشان گویی و ابهام گویی می کنیم در این صورت یا موضوع برای خودمان ناشناخته است و یا از این کار غرضی داریم. بعداً خواهیم دید که پناه بردن پروفیسورهای بورژوازی به لفاظی و پیچیده گویی امری تصادفی نیست. به کار بردن چنین شیوه یی نه تنها مبین کودنی آن هاست، بلکه ناشی از

مخالفت جدی و غرض آلود آنان از تحلیل واقعی مسأله‌ی بی است که ما قصد داریم بدان بپردازیم.

برای اینکه ببینیم چرا همواره تعریف دقیق ماهیت علم اقتصاد ایجاد بحث و گفتگو کرده است کافی است مسأله‌ی قدمت آن را در نظر بگیریم.

خود همین پرسش موجب بروز متضادترین نظریات گشته است. برای مثال مورخ معروف و استاد پیشین اقتصاد در دانشگاه پاریس یعنی آدولف بلانکی برادر آگوست بلانکی^۴ رهبر مشهور سوسیالیست و رزمنده‌ی دلیر کمون پاریس فصل اول کتاب "تاریخ توسعه‌ی اقتصادی" را با چنین عباراتی آغاز می‌کند: "علم اقتصاد قدیمی تر از آن است که فکرش را می‌کنیم. یونانی‌ها و رومیان باستان مدت‌ها بود که با این علم آشنایی داشتند." از طرف دیگر صاحب نظران دیگر علم اقتصاد نظیر اوژن دورینگ Eugen Duehring، استاد پیشین دانشگاه برلین لازم می‌داند تأکید کند که علم اقتصاد برخلاف تصور عموم علم تازه‌ی بی است و آغاز آن به نیمه‌ی دوم قرن هجدهم می‌رسد. برای بیان نظریات سوسیالیست‌ها در این مورد بهتر است نقل قولی از لاسال Lasalle در مقدمه‌ی جدل‌های مشهور او با عقاید شولتز-دلیچ Schultz-Delitzsch در کتاب "کار و سرمایه" بیاوریم: "اقتصاد علمی است که مبنای آن در حال حاضر موجود بوده ولی هنوز جمع‌بندی نشده است و مسائل آن باید در آینده به طور مشخص حل گردد.

از طرف دیگر کارل مارکس به عنوان اساسی‌ترین کتاب اقتصادی خود "سرمایه"، عبارت نقدی بر اقتصاد سیاسی را نیز می‌افزاید. جلد اول این اثر در تکمیل اظهار نظر لاسال و سه سال بعد از اثر وی، در سال ۱۸۶۷ چاپ

Adolphe Blanqui Auguste Blanqui -^۴

گردید، با اضافه کردن این عبارت مارکس اثر خود را خارج از حد و مرز مسائل علم اقتصاد مرسوم زمان خود قرار می دهد و مباحث مربوطه به این علم را امری آنچنان خاتمه یافته و کامل تلقی می نماید که حتی به طور مشروح می بایست مورد انتقاد قرار گیرد.

بعضی ها معتقدند قدمت علم اقتصاد به اندازه ی تاریخ مدون بشری است. عده یی دیگر اعتقاد دارند که از آغاز این علم بیش از یک قرن و نیم نمی گذرد. دسته ی سومی اصرار می کنند که این علم هنوز دوران کودکی خود را می گذراند. و عده ی دیگر می گویند که دوران این علم به سر آمده و هرگونه کارایی خود را از دست داده است و اکنون وقت آن رسیده که مورد انتقاد و قضاوت نهایی قرار گیرد تا جای خود را به پدیده ی دیگری واگذار کند. با در نظر گرفتن این موارد آیا تأکید نمی کنید این علم با مسائل پیچیده و منحصر به فردی مواجه است؟

هرگز پیشنهاد نمی کنیم از یکی از نمایندگان رسمی بورژوازی پرسیده شود مسأله ی ظهور علم اقتصاد را از ۱۵۰ سال پیش تا کنون چگونه توضیح می دهند. چرا که حدس می زنیم مثلاً آقای دورینگ سعی خواهد نمود با لفاظی پاسخ ما را بدهد او در ضمن متذکر خواهد شد که یونانیان و رومیان باستان به هیچ وجه متوجه ی مفهوم علمی مسائل اقتصادی نبوده اند بلکه فقط قادر به دستچین کردن مفاهیمی "بی ارتباط، ذهنی و بسیار عامیانه" از زندگی روزمره ی خود شده اند. او سپس اضافه خواهد کرد که جوامع قرون وسطایی نیز حتی به اندازه ی یکدهم دوران پیشین خود به مفهوم علمی این امر واقف نبوده اند. مطمئناً چنین توضیحات عالمانه یی به روشن شدن مطلب کمکی

نخواهد نمود بلکه برعکس و بخصوص در رابطه با عمومیت دادن مسائل جوامع قرون وسطی گمراه‌کننده نیز خواهد بود.

توضیح دیگری که به همین اندازه عجیب است از طرف پروفیسور اشمولر در مقاله‌ی مذکور ارائه شده است. او علت توضیحات ذیل را در هرج و مرج عمومی حاکم می‌بیند:

"برای قرون متمادی انسان با انواع مختلف و جداگانه‌ی حقایق اقتصاد اجتماعی و اقتصاد خصوصی روبرو بوده است و قادر به شرح بعضی از این مفاهیم و حل پاره‌یی از مسائل در قالب قوانین و اخلاقیات شده است. این واقعیت‌های اقتصادی پراکنده و غیروابسته فقط هنگامی می‌توانستند به شکل منسجم ارائه گردند که مسائل اقتصادی اهمیت بی‌نظیری در اداره‌ی امور دولت‌ها پیدا کنند. از قرن ۱۷ تا ۱۹، زمانی که مسائل اقتصادی مشغله‌ی ذهنی بسیاری از متفکرین شده بود، آموزش قوانین حاکم بر آن، در دانشگاه‌ها، به شکل یک ضرورت تجلی کرد. در عین حال در قرن ۱۸ به همت برخی از مهم‌ترین متفکران آن زمان و تکامل تفکر علمی به طور کلی، روابط و پیوستگی درونی بین واقعیت‌ها و یافته‌های اقتصادی ایجاد گردید و سیستم مستقل و منسجمی، شامل مفاهیم مشخصی و اساسی مانند پول، دادوستد، سیاست ملی، مسائل اقتصادی، کار و تقسیم کار به وجود آمد. از آن زمان به بعد نظریه‌های اقتصادی به عنوان یک علم مستقل به حیات خود ادامه داده است."

با خلاصه کردن مطالب طولانی بالا به این نتیجه می‌رسیم که نظریات و مسائل مختلف اقتصادی به شکل پراکنده، حداقل برای مدتی بدون استفاده‌ی معینی وجود داشته است. بعد ناگهان به محض اینکه به مدیریت و اداره‌ی

امور دولت- منظور امور حکومتی است- احتیاج پیدا می شود، در نتیجه تدریس آن در دانشگاه ها ضروری شده و مسائل مذکور جمع آوری شده و به دانشجویان آموزش داده می شود. چنین برداشتی همانا نمونه‌ی تفکر یک پروفیسور دانشگاه است. چرا که ابتدا به خاطر احتیاجات دولت، کرسی استادی دانشگاه که باید توسط یک دانشمند عظیم الشان پُر شود به وجود می آید و سپس علم مربوطه و قوانین آن کشف خواهد شد. در غیر این صورت این استاد محترم دانشگاه چه باید تدریس کند؟ آیا خواندن این مطلب، ما را به یاد داستانی درباره‌ی مقام ریاست امور دربار نمی اندازد که اعتقاد داشت سلطنت مطلقه تا ابد ادامه خواهد یافت، چرا که بدون پادشاه او قادر به امور معاش نخواهد بود؟ در نتیجه ماهیت امور چنین است. علم اقتصاد پدیدار گشت زیرا اداره‌ی امور حکومتی دولت های جدید بدان نیاز داشتند. به عبارت دیگر صدور برگ درخواست از طرف قدرت های جهانی شناسنامه و یا نشانه‌ی تولد علم اقتصاد است. چنین طرز تفکری الحاق شایسته‌ی همان پروفیسورهای امروزی است.

نوکران دانشمند حکومت ها که به تقاضای آن ها و در هر جهتی که باد بوزد، دانشمندان طر ح های مالیاتی و تعرفه یی می دهند، کسانی که به هنگام جنگ به گفتارهای واقعی مبدل می شوند و شوونیزم و تنفر ملی و خونخواری روشنفکرانه تبلیغ می کنند، چنین افراد پستی به آسانی تصور می کنند که تقاضاهای مالی دولت ها و خیالپردازی های مالی آنان و یا تأیید قدرت های کنونی کافی است تا از میان هیچ و پوچ یک شبه علمی ایجاد گردد. برای آن عده از ما که در خدمت دولت نیستیم چنین برداشت هایی ایجاد مشکلات متعددی می کند. علاوه بر همه‌ی این ها، توضیحات دانشمندان بورژوازی فقط

مسئله‌ی دیگری را مطرح می‌کند. چه اتفاقی در قرن ۱۷ رخ داد که موجب گشت دولت‌های جدید - با توجه به گفته‌های پروفیسور اشمولر - ناگهان به ظرافت تغییر و ایجاد قوانین خاصی بر طبق اصول علمی افتادند؟ در حالی که صدها سال بود که دولت‌ها با همان شیوه‌های قدیمی از عهده‌ی اداره‌ی امور بر می‌آمدند. آیا در اینجا واقعیت برعکس نشان داده نشده است؟ و آیا این درست نیست که احتیاجات جدید خزانه‌ی دولت‌های حاکم فقط عواقب طبیعی تغییرات عظیم تاریخی در اواسط قرن ۱۸ بود که خود این امر موجب اصلی تولد علم جدید اقتصاد گشت؟

خلاصه کنیم، تنها حرفی که می‌توان زد این است که پروفیسورهای دانشمند ما موضوع علم اقتصاد را توضیح نمی‌دهند و مهم‌تر از آن مشخص نمی‌نمایند که این علم چرا و چگونه آغاز گشته است.

فصل دوم:

کار اجتماعی

در هر صورت ما باید از یک مسأله مطمئن باشیم و آن اینکه در تمام تعاریفی که از پروفیسورهای بورژوازی نقل کردیم همواره به "اقتصاد ملی" اشاره شده است. مفهوم اقتصاد ملی پایه و بنیاد تمام آثار اقتصادی است که نمایندگان رسمی این علم نوشته اند. حال ببینیم این "اقتصاد ملی" واقعاً چیست؟ پروفیسور بوخر (Bucher) در کتاب خود "ظهور اقتصاد ملی" که از شهرت بسیاری در آلمان و خارج کشور برخوردار است چنین اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذارد.

"تمام تدابیر، ترتیبات فرآیندهایی که به کار گرفته می‌شوند تا احتیاجات مردم را برطرف سازند اقتصاد ملی را تشکیل می‌دهند. اقتصاد ملی خود به تعداد بی‌شماری خط‌مشی‌های اقتصاد منفردی تقسیم می‌شود که از طریق تجارت با هم ارتباط داشته و از طریق مختلف به هم وابسته اند. چرا که هر یک وظایف مشخصی را برای دیگران انجام می‌دهد و در عین حال انتظار اجرای وظایفی را از طرف بقیه‌ی قسمت‌ها دارد."^۵

^۵ - متن بالا از کتاب "تکامل اقتصادی" اثر کارل بوخر (نیویورک. ه. هولت و شرکاء، ۱۹۰۴) به ترجمه‌ی س. مورلی ویکت صفحه ۳۸ آورده شده است. از آنجا که به ویک منتی را که اندازه‌ی کافی مبهم هست، پیچیده‌تر بازگو می‌کند مترجم شخصاً خود آن متن را از زبان اصلی بدین صورت به زبان انگلیسی در آورده است.

"اقتصاد ملی تمام شیوه ها و فرآیندهایی را که برای رفع احتیاجات کامل یک ملت اتخاذ می شود، دربر می گیرد. این اقتصاد ملی خود به خط مشی های اقتصادی جداگانه‌ی وابسته به یکدیگر تقسیم می شود. علت این وابستگی به خاطر آن است که هر کدام از آن ها عهده دار انجام وظایف معینی برای بقیه‌ی قسمت ها است و انتظار انجام وظایف معینی را توسط بقیه‌ی بخش های اقتصادی دارد."

حال بیانید چنین "تعریف" عالمانه‌ی را به زبان ساده و معمولی خود بیان کنیم.

ابتدا وقتی با "تمام شیوه ها و فرآیندهایی" که احتیاجات کامل یک ملت را برطرف می سازد، روبرو می شویم. طبیعتاً چنین تصور می کنیم که مراد از آن عبارت از در نظر گرفتن تمامی چیزهایی است که در دنیا و زیر سقف آسمان وجود دارد. یعنی در نظر گرفتن کارخانه ها، کارگاه ها، کشاورزی و دامداری انبارها و راه آهن و همچنین کلیساها و مراکز پلیس، برنامه های باله، دفترهای مخصوص ازدواج و یا مطالعات نجومی، انتخابات مجلس، انجمن های گیاه خواران، مسابقات شطرنج، نمایشگاه حیوانات، امور مربوط به دونل بین افراد و غیره و غیره. چرا که همه‌ی این چیزها یعنی زنجیر بی انتهایی از "تمام فرآیندها و تدابیر" امروزه به خدمت "رفع نیازهای یک ملت" گرفته می شوند. در نتیجه اقتصاد ملی تمامی آنچه را که بین جهنم و بهشت است دربر می گیرد و بالطبع اقتصاد بنا به یک اصطلاح لاتینی علم جهانشمول "همه چیزها و غیره" خواهد بود.

چنین تعریف آژادمنشانه‌ی پروفیسور لایبزیگی ما مطمئناً باید در جایی محدود گردد. این احتمال را در نظر بگیریم که او از "تمام شیوه ها و

فرایندها" فقط آن هایی که در جهت رفع احتیاجات مادی یک ملت به کار گرفته می شود، یا اگر دقیق تر بگوئیم منظور رفع آن احتیاجات بشری است که از طریق اشیای مادی برطرف می شود. حتی در این صورت نیز تعریف مذکور بسیار کلی بوده و ممکن است مفهوم خود را از دست بدهد. در هر حال ما سعی می کنیم با استفاده از این تعریف راه خود را پیدا کنیم.

تمام انسان ها برای زنده ماندن احتیاج به غذا، آب، سرپناه و حداقل هنگام سرما احتیاج به لباس دارند. علاوه بر این ها برای گذراندن زندگی روزمره به مقداری لوازم خانه محتاج اند. اینگونه اشیاء می توانند به صورت خام یا تصفیه شده، نادر و یا فراوان باشند. در هر صورت وجود همه ی این ها برای زندگی هر جامعه ی بشری ضروری است. و بنا بر این، این اشیاء باید مرتباً تولید شوند. چرا که به مصداق یک مثل، مرغ بریان خود به سوی دهان ما پرواز نمی کند. در ضمن در طول تمام مراحل تمدن بشری، اشیای مختلفی از هر دست وجود داشته که احتیاجات اجتماعی و ذهنی وی را مرتفع می ساخته، موجب شادمانی و لذت وی می شده و یا به کار حمایت او در مقابل دشمن می آمده است. لباس های جنگی اقوام دوران بربریت، تیروکمان های آن ها و یا مجسمه های خدایانشان از قبیل چنان اشیایی هستند. در این روزگاران ما از کالاهای لوکس/ کلیسا/ تفنگ و یا زیردریایی برای آن منظورها استفاده می کنیم. برای تولید تمامی این اشیاء ما به مواد مختلفی که در طبیعت یافت می شوند و ابزارهای گوناگون برای تبدیل این مواد به اشیای مورد نظر محتاج هستیم. این مواد نظیر سنگ، چوب، فلزات، مزارع و غیره از طریق زمین و توسط کار انسانی به دست می آید. ابزار مورد نیاز در این فرایندها نیز محصول کار انسان ها هستند.

اگر در حال حاضر به چنین تعریف‌های ناپخته و خامی اکتفا ورزیم، اقتصاد ملی را اینگونه خواهیم دید. هر ملتی به طور مداوم و پیوسته از طریق کار و صرف نیروی خویش مقدار معینی از احتیاجات خود را نظیر غذا، لباس، ساختمان، وسائل خانه، زینت آلات، اسلحه، آثار هنری و همچنین ابزار ضروری و مواد لازم برای تهیه‌ی اشیای مذکور به وجود می‌آورد. روشی را که هر ملت برای تولید این کالاها اتخاذ می‌کند، چگونگی توزیع کالاها بین افراد جامعه، چگونگی مصرف آن‌ها و باز تکرار این دور ناگسستگی، "اقتصاد ملی" یک کشور را دربر می‌گیرد. مطالب فوق توضیح معنای تقریبی جمله‌ی اول تعریف پروفیسور بوخر است. پروفیسور بوخر سپس چنین ادامه می‌دهد:

"این اقتصاد ملی به نوبه‌ی خود به تعداد بی‌شماری خط‌مشی‌های اقتصادی جداگانه‌ی تقسیم می‌شود. این تقسیمات از طریق تجارت به هم وابسته هستند. علت این وابستگی متقابل به این خاطر است که هر یک از این بخش‌ها عهده‌دار انجام وظایف معینی در قبال بقیه‌ی بخش‌ها هستند و در عین حال انتظار انجام وظایفی از دیگران را دارند."

اکنون ما با مسأله‌ی دیگری مواجه هستیم. بعد از این همه زحمت در به هم پیوستن پدیده‌های اقتصادی، این اقتصاد ملی به چه نوع بخش‌های جداگانه‌ای تقسیم خواهد شد؟ قاعدتاً ما باید هر واحد منفرد خانواده یعنی هر خانواده را در نظر بگیریم. در حقیقت تمام ملت‌های متمدن از تعداد بی‌شماری خانواده به وجود آمده‌اند و هر خانواده طبق قاعده یک "اقتصاد" خانگی دارد که بدین ترتیب عمل می‌کند. خانواده مقدار معینی پول از طریق کار کردن افراد خانواده و یا هر روش دیگری به دست می‌آورد که بدان وسیله احتیاجات خود را از

نظر غذا، پوشاک، مسکن و غیره برطرف می‌سازد. در واقع هرگاه می‌خواهیم وضعیت یک خانواده را در نظر بگیریم، بلافاصله زن خانه، آشپزخانه، کسوی لباس‌ها و بچه‌داری در ذهنمان تداعی می‌شود. حال با این توضیحات آیا منظور از تقسیم اقتصاد ملی به بخش‌های مختلف چنین است؟ این مسأله کمی باعث ناراحتی می‌شود. ما در توضیح اقتصاد ملی- همانطور که دیدیم- ابتدا تولید کالاهایی نظیر مواد غذایی، پوشاک، مسکن، ابزار و مواد کار و تمام چیزهایی که برای کار و زندگی لازمند توأمأ و در رابطه با هم مطرح کردیم. اساس اقتصاد ملی باید بر روی تولید باشد. ولی در تقسیم اقتصاد به مجموع بخش‌های کوچک‌تر و به جزء متشکل آن یعنی هر خانوار، ما با مصرف کالاهای حاضر و آماده که هر خانواده در ازای درآمد خود به دست می‌آورد روبرو هستیم. در اقتصاد هر خانوار، مواد غذایی و پوشاک از فروشگاه‌ها تأمین می‌شود. فقط در مناطق روستایی بسیار عقب‌مانده است که روستائیان اکثر ضروریات زندگی خود را از طریق کار مستقیم خود و خانواده‌اشان تولید می‌کنند. از طرف دیگر، حتی در کشورهای پیشرفته خانواده‌هایی پیدا می‌شوند که تمام کالاهای صنعتی مختلف را در خانه‌ی خود تولید می‌کنند مانند بافندگان و دوزندگان خانگی و یا روستاهایی یافت می‌شوند که اسباب‌بازی‌ها و یا کالاهای نظیر آن از طریق صنایع خانگی تولید می‌گردد. اما در دو مورد اخیر می‌دانیم که کالاهای تولید شده در خانواده به کارفرما تعلق دارد که در ازای تولید کالا به افراد بی‌پول می‌پردازد یعنی کوچک‌ترین ذره‌ی بی‌کالای تولید شده به مصرف شخصی خانواده که خود تولیدکننده‌ی آن بوده نمی‌رسد. همین بافندگان برای تأمین مایحتاج خود، کالای حاضر و آماده را نظیر دیگران از طریق پرداخت مزد خود خریداری می‌کنند. با بررسی بیش‌تر جملات

پروفسور بوخر که اقتصاد ملی را به بخش های مختلف تقسیم می نماید ما به نتیجه بی متضاد می رسیم. تولید وسائل زندگی یک ملت به مصرف وسائل زندگی هر خانوار تقسیم می شود. این عبارت به نظر واقعاً نامربوط و بی معنی می رسد.

به هر حال مسأله‌ی دیگری نیز مطرح است. طبق نظر پروفسور بوخر "بخش های جداگانه‌ی اقتصادی" باید از طریق "تجارت به هم مربوط شوند،" باید کاملاً به یکدیگر وابسته باشند". چرا که هر بخش عهده دار انجام وظایف معینی برای دیگر بخش هاست. "منظور وی چه نوع تجارت و چه نوع وابستگی است؟ آیا منظور وی روابط دوستانه‌ی بین خانواده های مختلف است؟ در این صورت، بین این روابط با اقتصاد ملی و یا با اقتصاد به طور کلی چه ارتباطی وجود دارد؟ آیا بهتر نیست برای ایجاد هماهنگی و پیوستگی و صرفه جویی، روابط مبادلاتی کم تری بین خانواده ها و همسایگان برقرار شود؟ همه‌ی زنان خوب خانه دار به واقعیت این امر معترفند و در ضمن تا آنجا که به "وابستگی" مربوط می شود برای ما غیرقابل تصور است که بفهمیم چه وظایفی از عهده‌ی خانواده‌ی اسمیت که یک متصدی بازنشسته‌ی بانک است برای خانواده‌ی براون که یک معلم دبیرستان است و "برای بقیه" بر می آید. ظاهراً بدین ترتیب ما دچار سردرگمی شده ایم و باید موضوع را از زاویه‌ی کاملاً متفاوتی بررسی نمایم.

خانواده های مختلف احتمالاً نمی توانند آن "بخش های کوچک اقتصادی باشند که "اقتصاد ملی" بدان ها تقسیم می شود. شاید منظور بوخر کارخانه ها، کارگاه ها، مزارع کشاورزی و نظیر آن است؟ یک واقعیت به ما نشان می دهد که اینبار بر روی نکته‌ی درستی دست گذاشتیم. در تمام

تأسیسات مذکور کالاهای مختلفی تولید می‌شوند که احتیاجات کامل جامعه را برطرف می‌سازند و از طرف دیگر، بین این تأسیسات وابستگی متقابل و رابطه‌ی مبادلاتی وجود دارد. برای مثال کارخانه‌ی دگمه‌سازی برای تحویل کالای تولیدی خود کاملاً به مغازه‌های خیاطی وابسته است. درعین حال مغازه‌های خیاطی نیز بدون دگمه نمی‌توانند سرکنند. از طرف دیگر این مغازه‌ها احتیاج به پارچه دارند که در نتیجه به کارخانه‌های پشم بافی و پارچه بافی وابسته می‌گردند. کارخانه‌های فوق نیز به نوبه‌ی خود به دامداری و تجارت پنبه متصل هستند. در اینجا ما واقعاً با روابط متقابل و پیچیده‌ی جریان تولید روبرو هستیم. به نظر لافرنی بیهوده می‌رسد اگر بخواهیم روابط ساده‌ی فروش دگمه به مغازه‌ی خیاطی و یا فروش پشم به کارخانه‌ها و غیره را "وظیفی" بدانیم که هر کدام از این بخش‌ها باید "برای دیگران انجام دهد." باید بدانیم چنین برداشت‌هایی یاوه‌سرایی‌های دانشمندآبانه و در عین حال غیرقابل اجتنابی است که با افزودن تعابیر شاعرانه و یا کمی "داوری‌های ارزشی اخلاقی" از طرف کسانی نظیر پروفیسور اشمولر حافظ منافع سوداگران می‌شود. البته مسائل مختلف دیگری نیز در این رابطه مطرح می‌گردد. کارخانه‌ها، مزارع کشاورزی، صنایع فولادسازی، معادن زغال سنگ و... همان "بخش‌های کوچک اقتصادی جداگانه" هستند که اقتصاد ملی قرار است بدان‌ها "تقسیم شود." اما برای ارائه‌ی تصویر درستی از "اقتصاد" - حداقل آن طور که ما سعی داشته‌ایم مطرح نماییم - فقط نباید به مسأله‌ی مصرف بلکه به مسأله‌ی تولید کالاهای مورد نیاز نیز توجه نمود، دست به همان میزان که مصرف را در نظر می‌گیریم تولید را نیز باید بررسی نماییم. البته در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و... فقط آن موادی مصرف می‌شوند که در تولید به کار

می‌روند. و برعکس آنچه که مطرح شده کالای تمام شده اصلاً در خود کارگاه‌ها مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. هیچ دگمه بی‌بدان شکل مستقیم توسط صاحب کارخانه و خانواده اش مصرف نمی‌شود. چه رسد به اینکه کارگران بخواهند آن را به مصرف شخصی و یا خانواده‌ی خود برسانند. به همین ترتیب هیچ لوله‌ی فولادی توسط کارفرما و خانواده اش به مصرف غذایی نخواهد رسید. به هر حال حتی اگر قرار بود برای بررسی "اقتصاد" از میکروسکوپ استفاده کنیم باید می‌فهمیدیم که اقتصاد در تمامیت و کلیت خویش می‌تواند معنا داشته باشد و اینکه اقتصاد تا حد معینی کامل بوده، می‌تواند بین تولید و مصرف مهم‌ترین وسایل معیشت جامعه که برای ادامه‌ی حیات انسان‌ها ضروری است توازن تقریبی برقرار کند. اما هر بچه‌ی دبستانی می‌داند که کارخانه‌های مختلف صنعتی و کشاورزی امروزی فقط یک محصول و حداکثر تعداد کمی از محصولات را فراهم می‌کند و آن برای رفع تمام احتیاجات بشر کافی نیست. اکثر کالاها حتی به شکلی نیستند که برای مصرف آماده باشند چرا که فقط قسمتی از ابزار تولید، موادخام و یا وسایل معیشت هستند. کارخانه‌های تولیدی امروزی از نقطه نظر اقتصادی فقط بخش‌هایی هستند که به تنهایی هیچ مقصود و هدفی را دنبال نمی‌کنند. این نکته حتی برای کسانی که اطلاعات کمی دارند محرز است که هر کدام از این واحدها به هیچ وجه یک خط‌مشی و یک اقتصاد کامل را تشکیل نمی‌دهند، چرا که فقط بخش کوچک بی‌شکلی از یک اقتصاد بزرگ را تشکیل می‌دهند.

بنابر این اگر کسی بگوید که اقتصاد ملی (یعنی تمامی فرایندها و شیوه‌هایی که برای رفع احتیاجات کامل یک ملت به کار گرفته می‌شود) به نوبه‌ی خود به بخش‌های کوچک‌تری نظیر کارخانه‌ها، معادن و کارگاه‌ها و غیره تقسیم

می‌شوند، آنوقت می‌توان با استفاده از همین منطق نتیجه گرفت که تمامی فرایندها و شیوه‌های زیستی که به خدمت عملکرد ارگانیزم بدن انسان می‌آید خود انسان است که به نوبه‌ی خود به ارگانیزم‌های جداگانه‌ی بینی، گوش‌ها، پاها و غیره تقسیم شده است. به عبارت دیگر یک کارخانه‌ی امروزی به همان اندازه یک "بخش اقتصادی جداگانه" است که مثلاً بینی انسان یک ارگانیزم جداگانه می‌تواند باشد. نتیجتاً ما به بیهوده بودن چنین منطقی می‌رسیم. تعاریف هوشمندانه‌ی پروفیسورهای بورژوازی بر اساس موشکافی پدیده‌های صرفاً ذهنی است که خواهیم دید کوشش آن‌ها در طفره رفتن کامل آن‌ها از مسأله‌ی واقعی، بی‌دلیل نیست.

فصل سوم:

تاریخ اقتصادی

حال به سهم خود سعی می کنیم که مفهوم "اقتصاد ملی" را بیش تر مورد بررسی قرار دهیم.

اقتصاددانان بورژوازی به احتیاجات یک ملت و رفع این احتیاجات در محدوده‌ی یک اقتصاد همبسته اشاره می کنند. آن ها همچنین مسأله‌ی مسکن عمومی در یک کشور را مطرح می سازند. چنین تصور می رود که اقتصاد علمی است که ماهیت این اقتصاد عمومی و مسأله‌ی مسکن را مطرح می سازد. به عبارت دیگر علم اقتصاد توضیح می دهد که چگونه و طبق چه قوانینی یک ملت از طریق کار، تولید ثروت می نماید، آن را افزایش می دهد، بین اعضای جامعه توزیع می کند، به مصرف می رساند و سپس دوباره دست به تولید می زند. فراتر از مسأله‌ی مسکن و اقتصاد خصوصی - حال معنای این عبارات هر چه می خواهد باشد- همین فعالیت اقتصادی کل جامعه است که موضوع مطالعه و بررسی ما را تشکیل می دهد. تأیید ظاهری چنین بحثی اثر دورانساز آدام اسمیت که پدر اقتصاد سیاسی نامیده می شود یعنی کتاب "ثروت ملل" (تاریخ انتشار ۱۷۷۶) است.

قبل از هر چیز باید از خود سنوال کنیم که آیا پدیده بی به نام "اقتصاد ملی" وجود دارد؟ آیا هر ملتی خود جداگانه و به تنهایی قادر به تأمین مایحتاج جامعه در محدوده‌ی یک زندگی اقتصادی بسته، خواهد بود؟ از آنجایی که استفاده از عبارات "اقتصاد ملی" و "اقتصاد عمومی" در آلمان بسیار رایج است، ما نیز بررسی خود را از آلمان شروع می‌کنیم.

هر ساله در آلمان مقدار متنابهی ارزش مصرفی به اشکال مختلف توسط کارگران زن و مرد در رشته‌های صنعت و کشاورزی تولید می‌گردد. اما آیا تمام این محصولات منحصرأ برای رفع احتیاجات جامعه‌ی آلمان است؟ ما می‌دانیم که هر ساله قسمت اعظمی از این تولیدات به سراسر نقاط دنیا صادر می‌شود. تولیدات فولاد آلمان به کشورهای اروپایی و آمریکای جنوبی و استرالیا فرستاده می‌شود. شکر و دستکش و شیشه آلات به انگلستان، پوست به فرانسه و انگلستان و اتریش و مجارستان، چرم و کالاهای ساخته شده از چرم نیز به تمام کشورهای اروپایی صادر می‌گردد.

مواد رنگی آلاس به انگلستان، آمریکا و هندوستان، کودشیمیایی به هلند، اتریش و مجارستان، زغال سنگ به فرانسه، آنتراسیت به اتریش، بلژیک، هلند و سوئیس، کابل برق به انگلستان و سوئد و بلژیک، اسباب بازی به آمریکا آجگو، نیل، جوهر، دارو، سلولز، جواهرآلات، جوراب، لباس، پارچه‌های پشمی، کتانی و ریل راه آهن به سراسر دنیا صادر می‌شود. در عین حال، آلمانی‌ها نیز در کار تولید و مصرف روزانه‌ی خود به محصولات کشورهای مختلف متکی هستند. نان مورد مصرف از گندم روسیه تأمین می‌شود. گوشت از مجارستان و دانمارک و روسیه، برنج از هند شرقی و آمریکا، توتون از جزایر هند شرقی هلند و برزیل، کاکائو از آفریقای غربی،

چای از چین، میوه از استرالیا و اسپانیا و آمریکا، قهوه از برزیل و آمریکای مرکزی و هند شرقی هلند، فرآورده های گوشتی از اوروگوئه، چربی خوک از آمریکا، تخم مرغ از روسیه و مجارستان و بلغارستان، سیگار از کوبا، ساعت مچی از سوئیس، شامپاین از فرانسه، علوفه ی دام از آرژانتین، پارچه های ابریشمی از ایتالیا و فرانسه، بذرک و کنف از روسیه، کتان از آمریکا، هندوستان و مصر، پشم از انگلستان و اتریش، چتاتی از هندوستان مالت از اتریش و مجارستان بذر کتان از آرژانتین، زغال سنگ از انگلستان و اتریش، شوره از شیلی، الیاف چوبی مورد مصرف در دباغی از آرژانتین، الوار از روسیه، نی و حصیر از پرتقال، مس از آمریکا، قلع از هند شرقی هلند، روی از استرالیا، آلومینیوم از اتریش، مجارستان و کانادا، پنبه ی نسوز از کانادا، مرمرو و قیر از ایتالیا، سنگ از سوئد، سرب از بلژیک، آمریکا و استرالیا، گرافیت از سیلان، فسفات کلسیم از الجزایر، ید از شیلی و... وارد آلمان می شود.

می بینیم که ساده ترین مایحتاج روزمره، لوکس ترین اشیاء و حتی موادخام و ابزار مختلف، مستقیم یا غیرمستقیم، به طور نسبی و یا کامل که از کشورهای خارجی وارد می شوند محصول کار کشورهای مختلف است. بنابر این برای زنده ماندن و کار کردن ما در آلمان، عملاً بیش تر کشورها و یا به عبارت دیگر قسمت اعظم جهان باید کار کنند و ما نیز به نوبه ی خود برای بقیه ی کشورها کار می کنیم برای تشخیص میزان این معاوضه ی عظیم بهتر است نگاهی به آمار رسمی صادرات و واردات بنماییم. بر طبق "آمار سالانه امپراطوری آلمان"، سال ۱۹۱۴ مجموع صادرات و واردات خالص (یعنی

کالاهایی که به شکل ترانزیت از مرز آلمان گذشته اند محاسبه نشده است) به قرار زیر است:

واردات آلمان در سال ۱۹۱۳	
مواد خام	۵۲۶۲ میلیون مارک
کالاهای ناتمام	۱۲۴۶ میلیون مارک
کالاهای تمام شده (کامل)	۱۷۷۵ میلیون مارک
وسایل لوکس مصرفی	۳۰۶۲ میلیون مارک
فرآورده های دامی	۲۸۶ میلیون مارک
جمع	۱۱۶۳۴ میلیون مارک یا تقریباً ۱۲ بیلیون مارک

صادرات آلمان در سال ۱۹۱۳	
مواد خام	۱۷۲۰ میلیون مارک
کالاهای ناتمام	۱۱۵۹ میلیون مارک
کالاهای تمام شده (کامل)	۶۶۴۲ میلیون مارک
کالاهای لوکس مصرفی	۱۳۶۲ میلیون مارک
فرآورده های دامی	۷ میلیون مارک
جمع	۱۰۸۹۰ میلیون مارک یا تقریباً ۱۱ بیلیون مارک

بنابر این مجموع تجارت خارجی آلمان بالغ بر ۲۲ میلیون مارک می شود.

در مورد سایر کشورهای پیشرفته، یعنی کشورهایی که حوزه‌ی پژوهش علم اقتصاد بوده، کم و بیش همین امر صادق است. همه‌ی این کشورها برای یکدیگر تولید می‌کنند. گرچه بخشی از این تولیدات به نقاط دور دستی از جهان نیز سرازیر می‌شود. البته محصولات هر قاره در مرحله‌ی اول چه در مصرف و چه در تولید، مورد استفاده‌ی خود آن قاره قرار می‌گیرد.

در حالی که مبادلات مشترک کشورهای توسعه یافته چنین ابعاد وسیعی به خود گرفته است ما چگونه می‌توانم مرزهای "اقتصادی" یک کشور را از کشور دیگر جدا کنیم؟ چگونه می‌توانیم از این یا به آن "اقتصاد ملی" حرف بزنیم و فکر کنیم این کشورها از نظر اقتصادی جوامع بسته‌ی هستند که فقط در محدوده‌ی مرزهای خویش قابل بررسی و تحلیل هستند؟

مبادله‌ی بین‌المللی و در حال تزايد کالا امری نیست که بر پروفیسورهای بورژوازی پوشیده باشد. تحقیقات رسمی آماری و گزارش‌هایی که هر ساله چاپ می‌شود چنین اطلاعاتی را در دسترس همگان قرار داده است. در ضمن سوداگران و کارگران صنعتی بیش از هر کس از طریق زندگی روزمره‌ی خود با این واقعیت آشنا می‌شوند. بنابر این مسأله‌ی رشد سریع تجارت بین‌المللی موضوع کاملاً شناخته شده‌ی است و احتیاج به بحث و ابزار تردید ندارد. فقط نحوه‌ی تشریح پروفیسورهای دانشمند علم اقتصاد است که ایجاد مسأله می‌کند. آن‌ها عملاً از مبادله‌ی کالا چنین برداشتی می‌کنند که بخشی از آنچه که اضافه بر مایحتاج عمومی یک ملت صادر می‌شود و "بخش کوچکی از نقصان‌ها" به اقتصاد ملی همان کشور وارد می‌شود. چنین برداشتی از قضایاست که به آن‌ها امکان صحبت از مقوله‌هایی مانند "اقتصاد ملت‌ها" و یا "اقتصاد عمومی" را می‌دهد.

برای مثال پروفیسور بوخر پس از توضیح مفصل در مورد "اقتصاد ملی" به عنوان بالاترین و آخرین مرحله‌ی توسعه‌ی یک رشته از اشکال اقتصادی تاریخی چنین ادعا می‌کند:

"ما در اشتباه خواهیم بود اگر از گسترش تجارت بین‌المللی که در عصر لیبرالیزم به وقوع پیوسته چنین نتیجه بگیریم که دوران اقتصاد ملی به سر آمده و اقتصاد جهانی آغاز گشته است. مطمئناً برخی از کشورهای اروپای امروزی آنچنان از لحاظ خودکفایی ملی در مضیقه هستند که بخش قابل ملاحظه‌یی از مواد غذایی و کالاهای لوکس را از خارج وارد می‌کنند ولی در عوض تولیدات صنعتی این کشورها به طور مداوم اضافه بر احتیاجات ملی بوده و در نتیجه به بازارهای مصرفی کشورهای دیگر عرضه می‌گردد. ولی از همزیستی کشورهای صنعتی و کشورهای تولیدکننده‌ی مواد خام، از وابستگی متقابل آن‌ها و از این تقسیم بین‌المللی کار نباید چنین برداشت نمود که بشر در حال قدم گذاشتن به مرحله‌ی دیگری از توسعه یعنی اقتصاد جهانی است. از طرف دیگر در هیچ مرحله‌ی اقتصادی، خودکفایی کامل و دائم کشورها وجود نداشته است. هر کشوری مجبور بوده است نواقص اقتصادی خود را از طریق کشورهای دیگر تأمین کند. در عین حال این "اقتصاد جهانی" حداقل تا کنون پدیده‌ی مشخصی را طرح نکرده است که از لحاظ اصولی با سیستم "اقتصاد ملی" تفاوت داشته باشد در نتیجه‌ی به وجود آمدن چنین نظامی حتی در آینده نیز تردیدآمیز است."

همکار جوان تر پروفیسور بوخر یعنی آقای سمبارت (Sombart) حتی از او نیز گستاخ‌تر است. او به راحتی ادعا می‌کند که ما نه تنها به سوی یک اقتصاد جهانی گام بر نمی‌داریم بلکه لحظه به لحظه از آن دور می‌شویم:

"من مطمئن هستم که کشورهای متمدن امروزی بیش تر از طریق روابط تجارتی و کم تر از طریق کل امور اقتصادی به هم وابسته هستند. اقتصاد ملی جداگانه، امروز نه بیش تر بلکه کم تر از صد یا پنجاه سال پیش قسمتی از بازار جهانی را دربر می گیرد. به عبارت دیگر کذب محض است اگر تصور کنیم روابط تجارتی بین المللی امروزه اهمیت بیش تری در "اقتصاد ملی" کشورها کسب کرده اند، عکس این مطلب صحت دارد."

پروفسور سمبارت اطمینان کامل دارد که اقتصاد ملی کشورهای مختلف هر چه بیش تر به شکل جهان های خرد کامل در می آیند و از میان تمام بخش های سوداگری بازار داخلی بر بازار جهانی تفوق می یابد.

این برداشت احمقانه که حقایق روزمره ی زندگی اقتصادی را به طرزى بیشرمانه انکار می کند، اهمیت آنچه را که مورد تنفر جدی پروفیسورهایی که علیه نظریه ی اقتصاد جهانی به مثابه ی مرحله ی جدیدی از تکامل جوامع انسانی ایستاده اند به شدت پائین می آورد. ما در بین یافتن ریشه های پنهانی این تنفر هستیم و به دقت به بررسی آن خواهیم پرداخت.

پروفسور بوخر چنین مطرح می نماید که به دلیل "کمبودهای معینی" در زندگی اقتصادی انسان ناگزیر از مبادله است و این امر حتی در "مراحل قبلی اقتصادی" نیز اتفاق می افتاده است. (برای مثال در درون پادشاهی بخت النصر) بنابر این تجارت جهانی کنونی امر تازه یی نیست و بالطبع به "اقتصاد ملی" یک کشور لطمه نمی زند.

چقدر خام و نپخته به نظر می رسد مفاهیم تاریخی ذهن دانشمندی که تنها اعتبارش، البته به خیال خود، زیرکی و دانش او در مورد تاریخ اقتصادی است. به خاطر یک جداسازی بیروح، تمام مراحل گوناگون تمدن و توسعه ی

اقتصادی در طی هزاران سال یکسان در نظر گرفته می شود. آنچه مسلم است هیچ جامعه بی بی آنکه مبادله بی انجام دهد وجود نداشته است. قدیمی ترین اکتشافات ما قبل تاریخ و آنچه که از غارهای اقوام بدوی به دست آمده - از محل سکونت و قبرها - همه حاکی از آن است که نوعی مبادله حتی بین نقاط دوردست در جریان بوده است. مبادله خود به اندازه‌ی تاریخ تمدن بشری امری قدیمی است و همواره در تمام جوامع بشری وجود داشته و یکی از نیرومندترین انگیزه‌ها برای تحول بوده است. پروفیسور ما با قبول این فرضیه‌ی عمومی که درست به همین دلیل مبهم نیز هست. بر روی تمام خصوصیت‌های اعصار مختلف و مراحل فرهنگی اشکال مختلف اقتصادی سرپوش می‌گذارد. به مصداق مثل "در تاریکی شب تمام گربه‌ها خاکستری هستند" و انجام توضیحات اندیشمندان‌ی ایشان، اشکال مختلف مبادله، همه مشابه یکدیگرند. دادوستد ابتدایی طایفه‌ی از سرخپوستان برزیل که بعضی اوقات تقاضای عجیب و غریب مخصوص جشن‌ها را با تیروکمان‌های ساخته‌ی طایفه‌ی دیگر معاوضه می‌کردند، انبارهای عظیم بابل که محل نگهداری لوازم زندگی کاخ‌های سلطنتی بود، بازارهای شهر کورینت که در آنجا کتان شرقی، ظروف سفالی یونان، کاغذ تایلر، برده‌هایی از سوریه و آناتولی برای فروش به برده‌داران ثروتمند عرصه می‌گشت، تجارت دریایی و نیز که کالاهای لوکس برای اربابان فنودال و پاتریسین‌های اروپای قرون وسطی فراهم می‌نمود، و تجارت بین‌المللی کشورهای سرمایه‌داری کنونی که شرق را به غرب، شمال را به جنوب و اقیانوس‌ها را به هم متصل نموده است و تا دورترین نقاط جهان سلطه‌ی خود را گسترده و سال به سال به مقیاس عظیم و غیرقابل‌تصوری بر حجم آن می‌افزاید - از نان مورد مصرف

روزانه و کبریت گدایان تا آثار شکوهمند هنری خبرگان ثروتمند، از ساده ترین محصولات کشاورزی تا پیچیده ترین ابزار ماشینی، از خود انسان ها که مولد ثروت ها هستند تا جنگ افزارهای گوناگون همه و همه از نظر پروفیسور ما یکسان است. از نظر او تمامی این ها برای احتیاجات و نقصان های اقتصاد ملی و مستقل کشورها صورت می گیرد.

حدود پنجاه سال پیش، قاضی لیبرالی از اهالی بیترفیلد به اسم آقای شولتز-دلتیش سعی کرد به کارگران بفهماند که هر کس در وهله ی اول برای خود کار می کند و سپس محصولاتی را که "خود بدان نیازمند نیست" با کالاهای دیگران مبادله می نماید. پاسخ لاسال به این یاوه گویی هنوز فراموش نشده است:

"جناب آقای شولتز، با کمال احترام باید بپرسم آیا شما واقعاً هیچ درکی از شکل حقیقی کار اجتماعی امروزه ندارید؟ آیا شما هرگز بیترفیلد را ترک نکرده اید؟ با این نقطه نظرات واقعاً فکر می کنید در چه قرنی از قرون وسطی زندگی می کنید؟ آیا شما هیچگونه اطلاعاتی- حتی مختصر- در مورد کار اجتماعی کنونی که صفت مشخصه ی آن تولید کالاهایی است که فرد لزوماً بدان نیازمند نیست ندارید؟ آیا کوچک ترین تردیدی ندارید که این امر از زمانی که صنایع بزرگ به وجود آمدند امری واجب و لازم گشته است و اساساً منشاء شکل و ماهیت کار اجتماعی امروزی در همین امر نهفته است؟ و آیا نمی دانید که بدون در نظر داشتن این خصیصه و بذل توجه فراوان بدان نمی توان روابط اقتصادی و حتی کوچک ترین پدیده های اقتصادی کنونی را درک نمود؟

"به نظر شما لابد جناب آقای لنونارد ریچ هوم به میزان نیاز خود نخ کوتانی تولید می کند و آن مقداری را که دخترانش نتوانسته اند به مصرف جوراب ها و لباس های خود برسانند، به معرض فروش می گذارد؟"

"به نظر شما حضرت بورسینگ ابزار ماشینی را برای رفع احتیاجات خود تولید می کند و هر چه اضافه آید می فروشد؟"

"و حتماً فکر می کنید مأمورین کفن و دفن فقط برای انجام چنین اموری در میان خانواده ی خود به کار می پردازند و اگر مرگ و میر خانواده اشان کم باشد خدمات خود را در اختیار دیگران می گذارند؟!"

"لابد شما تصور می کنید جناب آقای وولف، مالک اداره ی پست و تلگراف محلی فقط به کسانی اجازه ی استفاده از این وسیله را می دهد که به نفع و یا دستور شخص خودش باشد. و اگر امکاناتی باقی بماند آن را در اختیار سهامداران و سردبیران روزنامه ها قرار می دهد که آن ها نیز به نوبه ی خود به او خدمت خواهند کرد؟"

"همینجا باید کاملاً درک شود که این امر صفت مشخصه ی کار در نظام های قبلی اجتماعی بوده است. در ادوار گذشته شخص به اندازه ی نیاز خویش تولید می کرد و آنچه را که اضافه می ماند مورد معاوضه قرار می داد. این امر نشانهنده ی اقتصاد طبیعی حاکم بر آن زمان است. در حالی که صفت مشخصه ی و شکل خالص کار در جوامع کنونی بر پایه ی تولید محصولاتی است که شخص بدان نیاز دارد و یا به عبارت دیگر به جای تولید ارزش مصرفی که تا آن زمان صورت می گرفت ارزش مبادله یی تولید می گردد. آقای شولتس آیا شما هنوز نفهمیده اید که این امری ضروری بوده و موجب

گسترش هر چه بیش تر شکل کار در جوامعی گذشته که تقسیم کار در آن ها به چنین سطحی از رشد و توسعه رسیده است؟"

نقطه نظری را که لاسال در مورد بنگاه های اقتصادی و خصوصی دوران سرمایه داری به آقای شولتس ارائه می دهد، هر روز هر چه بیش تر در مورد نوع اقتصاد حاکم بر کشورهای توسعه یافته سرمایه داری نظیر انگلستان، آلمان، بلژیک و آمریکا مصداق پیدا می کند. همانطور که می دانیم کشورهای دیگری نیز بر جاپای این کشورها قدم می گذارند. ذکر این نکته لازم است که سعی آقای شولتس در گمراه کردن کارگران بیترفیلد ناشی از ساده لوحی اوست در حالی که نظراتی که آقای سمبارت و بوخر مطرح می کنند به خاطر سوء نیت آنان علیه نظریه ی "اقتصاد جهانی" است.

مانند یک کارمند اداره ی بیش از حد دقیق، پروفیسورهای آلمانی بخصوص در حیطه ی تخصص خویش نظم و ترتیب را دوست دارند. به خاطر همین نظم، آن ها عادت می کنند که تمام پدیده های جهان را با روش علمی در میان کشورهای میز خود طبقه بندی کنند. آن ها کشورهای گوناگون را به همان ترتیب که کتاب هایشان را در قفسه ها جای می دهند با دقت خاصی تقسیم می کنند. اولین دسته کشورهایایی هستند که به امور کشاورزی و دامداری مشغول هستند و محصولات تولیدی آن ها سخت مورد احتیاج کشورهای دسته ی اول است. در نتیجه منشاء دادوستد بین المللی را باید در عملکرد چنین روابط داخلی یافت.

اکنون آلمان را در نظر بگیریم که یکی از صنعتی ترین کشورهای جهان است. بنا بر طرح بالا آلمان باید بیش ترین میزان دادوستد خود را با کشور کشاورزی بزرگی مانند روسیه انجام دهد. حال چگونه است که مهم ترین

روابط تجاری آلمان با دو کشور صنعتی دیگر یعنی آمریکا و انگلستان است؟ ارزش کالاهای مبادله شده بین آلمان و آمریکا در سال ۱۹۱۳ معادل ۲/۴ بیلیون مارک و بین آلمان و انگلستان معادل ۲/۳ بیلیون مارک گشته است و روسیه از این لحاظ در مقام سوم جای دارد. در مورد صادرات، کشور قدیمی صنعتی انگلستان مهم ترین مشتری صنایع آلمان است که سالیانه ارزش واردات آن از آلمان به ۱/۴ بیلیون مارک می رسد. و از این نظر تمامی کشورهایی که با آلمان دادوستد دارند در مقام های بعدی جای می گیرند. حتی اگر مستعمرات انگلستان را هم در نظر بگیریم،- حجم صادراتی آلمان به سوی این کشورها و خود انگلستان سرازیر می شود. حال باید دید طبقه بندی و تحلیل اندیشمندانه‌ی آقایان پروفیسورها در مورد این پدیده‌ی عجیب چگونه است؟ آنطور که پروفیسور بوخر و اغلب همکاران وی تصور می کنند، جهان به دو دسته کشورهای صنعتی و کشاورزی تقسیم می شود و این تقسیم بندی خشک تنها الگوی تقسیم روابط اقتصادی جهان است. اما می دانیم که آلمان تا سال های ۱۸۶۰ یک کشور کشاورزی محسوب می شد و مازاد محصولات کشاورزی خود را صادر می کرد و در مقابل، قسمت اعظم کالاهای صنعتی مورد نیاز خود را از انگلستان وارد می نمود. از آن زمان به بعد آلمان نه تنها تبدیل به یک کشور صنعتی گشته بلکه در حال حاضر یکی از نیرومندترین رقبای انگلستان به شمار می رود. ایالات متحده‌ی آمریکا نیز همان فرایندی را که آلمان در سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ از سر گذراند در مدت بسیار کوتاه تری طی می نماید در حال حاضر تقریباً در میانه‌ی راه این تغییرات است. درعین حال بعد از روسیه، کانادا، استرالیا، و رومانی، آمریکا هنوز از بزرگ ترین تولیدکنندگان گندم است و بر طبق آخرین آمار (که در سال ۱۹۰۰ گرفته شده

است) هنوز ۳۶٪ از کل جمعیت آن کشور به کار کشاورزی مشغول هستند. در حال حاضر آمریکا برای انگلستان و آلمان رقیب جدی به شمار می آید. با این حساب می خواهیم برای این حضرات اقتصاددانان پرسشی را مطرح کنیم و آن اینکه ایالات متحده آمریکا را باید جزو کشورهای صنعتی به حساب آورد و یا جزو کشورهای کشاورزی؟ روسیه خود در ابتدای پیمودن چنین راهی است - به محض اینکه از قید شکل سیاسی منسوخ آن رها شود- به خاطر جمعیت فراوان و ذخائر طبیعی بی مانند آن در عرض مدت کوتاهی به پای کشورهای دیگر خواهد رسید (شاید چنین امری حتی در برابر چشمان ما اتفاق بیفتد) و به اردوی کشورهای انگلستان، آمریکای شمالی و آلمان ملحق خواهد شد و چه بسا از آن ها نیز جلو زند. برعکس آنچه پروفیسورهای ما تصور می کنند دنیا اسکلت بندی ثابتی ندارد و مانند تمام پدیده های دیگر حرکت می کند، زندگی می کند و تغییر می یابد. آن ها تضاد بین صنعت و کشاورزی را تنها منشاء معاملات بین المللی می دانند در حالیکه این دو خود عوامل متغیری هستند. مرکز مبادلات دمبدم از کشورهای مترقی مادر به کشورهای اقمار آن ها تغییر می یابد. پس روابط تجاری بین کشورهای مترقی خود به چه صورت در می آید؟ بنابر نظر بوچر مبادلات آن ها می بایست کاهش یابد، در حالیکه با کمال تعجب درست روابط تجاری بین این کشورها است که دائماً افزایش می یابد.

هیچ چیز روشنفکرانه تر از بررسی توسعه ای اقتصادی در طی آخرین ربع قرن حاضر نیست. علی رغم این حقیقت که از سال های ۱۸۸۰ در برقراری تعرفه های حمایتی همه ی قدرت های بزرگ صنعتی زیادی روی نیز نموده اند، علی رغم کوشش های متقابل آن ها در اجرای طرح "اقتصادهای ملی"

جدگانانه، رشد تجارت بین‌المللی متوقف نشده است و حتی برعکس با سرعت سرسام‌آوری افزایش یافته است. در حقیقت اینکه صنعتی شدن و تجارت بین‌المللی در کشورهای انگلستان، آلمان و آمریکا در رابطه با یکدیگر رشد می‌کنند حتی برای انسان کور نیز قابل رویت است.

زغال و آهن ستون فقرات کشورهای صنعتی جدید است. افزایش تولید زغال سنگ از سال ۱۸۸۵ تا ۱۹۱۰ بدین شرح است:

از ۱۶۲ تا ۲۵۹ میلیون تن	انگلستان
از ۷۲ تا ۲۲۲ میلیون تن	آلمان
از ۱۰۱ تا ۴۵۵ میلیون تن	آمریکا

در طی همین مدت افزایش تولید آهن چنین بوده:

از ۷/۵ تا ۱۰/۲ میلیون تن	انگلستان
از ۳/۷ تا ۱۴/۸ میلیون تن	آلمان
از ۴/۱ تا ۲۷/۷ میلیون تن	آمریکا

رشد حجم تجارت سالیانه‌ی بین‌المللی (مجموع صادرات و واردات) این کشورها در طی این مدت به قرار زیر بوده است:

از ۱۳ تا ۲۷/۴ بیلیون مارک	انگلستان
از ۶/۲ تا ۲۷/۳ بیلیون مارک	آلمان
از ۴/۱ تا ۲۷/۷ بیلیون مارک	آمریکا

مجموع تجارت خارجی (مجموع صادرات و واردات) مهم ترین کشورهای پیشرفته‌ی دنیا از ۱۰۵ بیلیون مارک در سال ۱۹۰۴ به ۱۶۵ بیلیون مارک در سال ۱۹۱۲ رسیده است. در حقیقت چنین نرخ رشدی اعجاب آور است. چنین اتفاقی در هیچیک از ادوار گذشته رخ نداده است و به هیچ وجه قادر نخواهیم بود رقمی مشابه آن در طی دوران‌های گذشته بیابیم. به نظر می‌رسد که "اقتصاد ملی" کشورهای سرمایه‌داری عجله دارد دوران شکوفایی خود را محدود و مدت زمان رونق ناشی از این سیستم را کاهش دهد. حال باید دید طرح "رفع کمبودهای مشخص" و تقسیم بندی غیرمنطقی کشورها به صنعتی و کشاورزی چگونه پاسخگوی این مسائل خواهد بود؟

هنوز با مشکلات گنج‌کننده‌ی دیگری نیز در زندگی اقتصادی جوامع متمدنی روبرو هستیم. به جای آنکه به بررسی مجموع ارزش کالاهای مبادله شده قناعت ورزیم بهتر است نگاه دقیق تری به جدول صادرات و واردات آلمان بیفکنیم. برای مثال اساسی ترین نوع کالاهایی که در آلمان مورد دادوستد قرار می‌گیرد در نظر می‌آوریم. آمار زیر مربوط به سال ۱۹۱۳ است:

صادرات (به میلیون مارک)	واردات (به میلیون مارک)
انواع ماشین آلات ۶۸۰	پنبه‌ی خام ۶۰۷
محصولات فولادی ۶۵۲	گندم ۴۱۷
زغال سنگ خشک ۵۱۶	پشم خالص ۴۱۳
محصولات پنبه‌نی ۴۴۶	جو ۳۹۰

۳۳۵	سنگ مس	۲۷۱	محصولات پشمی
۳۲۲	پوست گاو	۲۶۳	کاغذ و لوازم التحریر
۲۲۷	سنگ آهن	۲۲۵	پوست خر
۲۰۴	زغال سنگ خشک	۲۰۵	میله های آهنی
۱۹۴	تخم مرغ	۲۰۲	کالاهای ابریشمی
۱۸۸	پوست خر	۱۴۷	پوکه های زغال سنگ
۱۷۲	شوره	۱۴۲	قیر
۱۵۸	ابریشم خالص	۱۳۲	پارچه
۱۴۷	لاستیک خام	۱۳۰	محصولات مسی
۱۳۵	الوار بریده شده	۱۱۴	چرم کفش
۱۱۷	نخ پنبه ای	۱۱۴	کالاهای چرمی
۱۰۸	نخ پشمی	۱۰۲	اساب بازی
۹۷	الوار	۱۰۲	ورقه های فلزی
۹۵	پوست گوساله	۹۱	نخ پشمی
۹۴	چتایی	۸۳	لوله های فولادی
۸۰	انواع ماشین آلات	۸۱	پوست گاو
۷۳	پوست بره، گوسفند و بز	۷۶	سیم فولادی
۷۲	محصولات کتانی	۷۳	راه آهن و غیره

۶۵	آهن	۶۹	زغال
۶۱	نخ پنبه‌ئی	۶۱	پشم شانه شده
۵۷	کالا‌های پلاستیکی	۴۳	محصولات پشمی

برای هر ناظری دو مطلب روشن می‌شود. یکی این مسأله که در هر دو ستون کالا‌های مشابه و یکسان، گرچه به میزان مختلف، وجود دارد. بخشی از صادرات آلمان را ماشین آلات تشکیل می‌دهد و در عین حال قسمتی از ماشین آلات مورد احتیاج را از خارج نیز وارد می‌سازند که این میزان بالغ بر ۸۰ میلیون مارک می‌گردد. همچنین در مورد زغال سنگ خشک که هم صادر و هم وارد می‌شود. در ضمن ما به کالا‌های دیگری نیز مانند محصولات پنبه‌ئی نخ پشمی، محصولات پشمی، پوست گاو و (سایر پوست ها و مواد مختلف دیگر بر می‌خوریم که در هر ستون جای می‌گیرند ولی در این جدول ذکر نشده‌اند. از نقطه نظر تضاد نادرست بین کشاورزی و صنعت که برای پروفیسورهای علم اقتصاد ما همچون چراغ جادوی علاءالدین بر اسرار پوشیده‌ی تجارت جهان امروز روشنایی می‌افکند. مشابه بودن کالا‌های دو ستون کاملاً غیر قابل درک بوده و به نظر بیهوده می‌رسد. چرا که آیا آلمان با "مازاد بر احتیاج" خود در مورد ماشین آلات مواجه است و یا با کمبود آن. در مورد زغال سنگ، کالا‌های پنبه‌ئی، پوست گاو و صدها نوع کالای دیگر نیز همین پرسش مطرح است. قوانین "اقتصاد ملی" چگونه هم "کمبود" و هم "مازاد" را توأمأ توضیح می‌دهد؟ گویا چراغ علاءالدین نور کمی از خود ساطع می‌کند؟ حقایق مذکور تنها در صورتی قابل توضیح‌اند که ما روابط پیچیده و کامل اقتصادی بین آلمان و کشورهای دیگر را ناشی از تقسیم بسیار

گسترده و بسیار جزئی کار بدانیم. این تقسیم کار باعث می شود کشورهای خارجی انواع مشخصی از کالاها را به کشور آلمان سفارش دهد و آلمان نیز به نوبه‌ی خود خواستار خرید کالاهای کم و بیش متفاوتی از آن کشور باشد که در نتیجه‌ی دادوستد روزانه انجام می گیرد. چنین توضیحی روشن می نماید که کشورهای جداگانه هر کدام فقط قسمت زنده‌ی از یک نظام کلی عظیم هستند.

اولین نگاه به آمار فوق برای همه آشکار می نماید که صادرات و واردات دو پدیده‌ی جداگانه نیستند که از طریق "کمبودها" و "مازادها" بتوان آن‌ها را توضیح داد بلکه برعکس مانند علت و معلول‌های دیگر دو پدیده‌ی متقابل هستند. قدر مسلم واردات عظیم پنبه به آلمان به خاطر رفع احتیاجات مردم آن کشور نیست قصد از وارد کردن آن از ابتدا به خاطر تدارک امر صدور عظیم پارچه‌ها و لباس‌های کتان‌ی است. چنین رابطه‌ی در مورد واردات پشم و صادرات کالاهای پشمی و همچنین در مورد واردات چشمگیر سنگ آهن و صدور انواع و اقسام محصولات فولادی به مقیاس وسیع و نیز سایر موارد صدق می کند. آلمان وارد می کند تا بتواند صادر کند. "کمبودهای" مصنوعی "معینی" ایجاد می کند تا بتواند این "کمبودها" را متقابلاً به "مازادهای" بی شماری تبدیل کند. با هر معیاری که بسنجیم "این جهان کوچک" آلمان از همان ابتدا به مانند قسمتی از یک کلیت عظیم، به مانند فقط یکی از کارگاه‌های جهان عمل می کند.

اکنون با دقت بیش تری به بررسی این "جهان خرد" با در نظر گرفتن "خودکفایی کامل" آن می پردازیم. بیانیید فرض کنیم جامعه‌ی سیاسی یا اجتماعی خاصی آلمان را از بقیه‌ی کشورهای جهان جدا نموده است و این کشور به تنهایی ناگزیر از حفظ خود می باشد، حال چه پیش می آید؟

فقط چگونگی تأمین نان را در نظر می‌گیریم. قدرت تولید کشاورزی آلمان دو برابر قدرت تولید کشاورزی آمریکاست. کشاورزان آلمان از لحاظ کیفی مقام اول را بین مناطق کشاورزی جهان کسب کرده است که فقط توسط کشورهایی که تولید کشاورزی فشرده دارند مانند بلژیک، ایرلند و هلند عقب گذاشته می‌شود. حدود پنجاه سال پیش با وجود آنکه آلمان از لحاظ کشاورزی مانند امروز توسعه نیافته بود ولی یکی از انبارهای غله‌ی اروپا به شمار می‌رفت. مایحتاج نان اروپائیان را فراهم نمود. امروزه، علی‌رغم قدرت تولید بالای آن، کشور آلمان حتی قادر نیست نیاز عمومی خود را تأمین نماید و حدود یک ششم آن را از خارج وارد می‌کند. به عبارت دیگر، هر گاه "اقتصاد ملی" آلمان از سایر کشورها جدا گردد. در حدود یک ششم جمعیت آن یعنی ۱۱ میلیون آلمانی از مواد غذایی مورد نیاز خود محروم خواهند گشت.

مردم آلمان سالیانه قریب ۲۲۰ میلیون مارک برای خرید قهوه، ۶۷ میلیون مارک برای کاکائو، هشت میلیون مارک برای چای، ۶۱ میلیون مارک برای برنج، ۱۲ میلیون مارک برای ادویه، ۱۳۴ میلیون مارک برای توتون صرف می‌کنند. امروز حتی فقیرترین کشورها بدون این محصولات نمی‌توانند زندگی کنند. این محصولات جزو ضروریات زندگی گشته است، ولی هیچیک از این محصولات به علت شرایط نامناسب جوی در آلمان کشت نمی‌شوند. (البته به استثنای مقدار کمی توتون) هر گاه برای مدتی رابطه‌ی اقتصادی آلمان با بقیه‌ی کشورها قطع گردد سطح زندگی و فرهنگی کنونی آن‌ها سقوط خواهد کرد.

بعد از غذا نوبت به پوشاک می‌رسد. لباس زیر که اکثریت مردم می‌پوشند مانند بقیه‌ی انواع آن تقریباً منحصراً از پنبه درست می‌شود. البته فقط

جامه‌های زیر بورژواهای ثروتمند کتانی است و لباس‌های رویی آن‌ها از پشم و یا ابریشم خالص است، ولی نه پشم و نه ابریشم در آلمان تولید نمی‌شوند. حتی چتایی که مهم‌ترین ماده‌ی ضروری در بافندگی است و یا پشم هیچکدام در آلمان به دست نمی‌آیند. در ضمن این کشور با کمبود عظیم بذک و کنف نیز مواجه است. انحصار تمام این مواد در سراسر جهان در دست انگلستان است. حال اگر برای مدت معینی رابطه‌ی آلمان با بقیه‌ی کشورها قطع شود، از مواد خام وارداتی و بازار خارجی محروم می‌گردد و در نتیجه تمام اقشار ملت از ابتدایی‌ترین پوشاک خود محروم خواهند گشت. حدود ۱/۴۰۰/۰۰۰ کارگر زن و مرد بزرگسال و کوچک در صنایع بافندگی امروز آلمان در رابطه با تولید پوشاک کار می‌کنند. در صورت متوقف شدن چرخ حرکت این صنعت تمام این افراد بیکار خواهند گشت.

حال مسأله را از طریق دیگری دنبال می‌کنیم. ستون فقرات صنایع بزرگ را صنایع سنگین یعنی تولید ماشین‌آلات و صنعت فولادسازی تشکیل می‌دهد، که چنین امری احتیاج به ذخائر غنی سنگ آهن دارد. آلمان در سال ۱۹۱۳ در حدود ۱۷ میلیون تن آهن مصرف نموده است. تولید محلی آهن به ۱۷ میلیون تن می‌رسد. در وهله‌ی اول چنین به نظر می‌آید که "اقتصاد ملی" آلمان در این زمینه به خوبی قادر به رفع احتیاجات خود است. ولی برای تولید آهن احتیاج به مقدار کافی سنگ آهن است که تولید محلی آن به ۲۷ میلیون تن، به ارزش ۱۱۰ میلیون مارک می‌رسد، در حالیکه ۱۲ میلیون تن سنگ آهن مرغوب، به ارزش ۲۰۰ میلیون مارک، که بدون آن چرخ صنایع فولاد آلمان قادر به حرکت نیست، از سوئد، فرانسه و اسپانیا خریداری می‌شود.

شرایط مشابه این برای فلزات دیگر نیز وجود دارد. در حالیکه مصرف سالیانه‌ی روی ۲۲۰/۰۰۰ تن است. آلمان حدود ۲۷۰/۰۰۰ تن تولید می‌کند که ۱۰۰/۰۰۰ تن آن صادر می‌گردد. نتیجتاً با وارد کردن ۵۰/۰۰۰ تن روی از خارج احتیاجات خود را رفع می‌کند. یک بار دیگر می‌بینیم که فقط بخشی از سنگ روی مورد احتیاج به میزان ۵۰۰/۰۰۰ تن به ارزش ۵۰ میلیون مارک در خود آلمان استخراج می‌شود. در مورد سرب باید گفت که آلمان ۹۴۰/۰۰۰ تن آن را به صورت کالای تمام شده و ۱۲۳/۰۰۰ تن را به صورت سنگ سرب وارد می‌کند. سر آخر مس را در نظر می‌گیریم که تولیدات در آلمان با مصرف سالیانه ۲۴۱/۰۰۰ تن مس احتیاج به وارد کردن ۲۰۶/۰۰۰ تن آن را از خارج دارد. قلع به طور کلی از خارج وارد می‌شود. حال اگر آلمان را به طور دائم از بقیه‌ی کشورها جدا کنیم و جلوی واردات فلزات با ارزش و صادرات ماشین آلات و محصولات فولاد و صنایع فلزی را که ۶۶۳/۰۰۰ کارگر دارد و ابزار ماشینی یک رشته‌ی کامل از رشته‌های وابسته به آن‌ها نیز سقوط می‌کند- مانند آن دسته از صنایع که مواد خام، ابزار تولید و مواد کمکی تولید می‌کنند (نظیر استخراج زغال سنگ) همواره با این سقوط دسته‌جمعی حتی آن بخش از صنایع که مواد مورد مصرف کارگران و کسانی را که در آن رشته از صنایع کار می‌کنند، نیز به کلی متوقف خواهد شد.

بیانید صنایع شیمیایی را با نزدیک به ۱۶۸/۰۰۰ کارگر در نظر بگیریم که محصولات مورد نیاز جهان را تولید می‌کند. البته در مورد صنایع چوب با ۴۵۰/۰۰۰ کارگر نیز باید گفت که هرگاه چوب و الوار مورد نیاز خود را از خارج وارد نکنند کاملاً متوقف خواهد شد. چرخ صنایع چرمسازی نیز با

۱۱۷/۰۰۰ کارگر بدون پوست گاو وارداتی و بازارهای خارجی از حرکت باز خواهد ایستاد. پس از این ها نوبت به فلزات قیمتی طلا و نقره می رسد که پایه های زندگی اقتصادی امروزه یعنی پشتوانه‌ی پولی یک کشور را تشکیل می دهد. ولی باید ذکر نمود که این فلزات به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی استخراج نمی شوند. با در نظر گرفتن تمامی این نکات باز از خود می پرسیم آیا پدیده‌ی بی به نام "اقتصاد ملی" در جهان وجود دارد؟ به عبارت دیگر، آلمان می تواند با قطع رابطه‌ی دائمی و واقعی باز به روی پای خود بایستد و اقتصاد جداگانه‌ی بی از بقیه‌ی کشورهای دنیا داشته باشد؟ در این صورت وضعیت فعلی زندگی اقتصادی فرهنگی آلمان چگونه خواهد شد؟ تا آنجا که دیدیم یک رشته از تولید پس از دیگری سقوط خواهد کرد، یعنی هر کدام موجبات بی ثمری و سقوط دیگری را فراهم می آورند و از این طریق بر خیل عظیم کارگران بیکار خواهند افزود. تمامی مردم از اساسی ترین نیازهای خود- غذا، پوشاک و حتی اجناس لوکس- محروم خواهند گشت. تجارت فاقد عامل حیاتی خود یعنی طلا خواهد شد. "اقتصاد ملی" به کلی از هم پاشیده و متروک اعلام خواهد گشت. همانطور که دیدیم نظریه‌ی "کمبودهای معین" در زندگی اقتصادی آلمان و همچنین مسأله‌ی "جهان خرد بیش از حد کامل"- جهان خودکفا و خودساز- که ناشی از بلند پروازهای آقایان پروفیسورهاست به چنین عاقبتی دچار خواهد شد.

اما صبر کنید. جنگ های جهانی سال ۱۹۱۴ بهترین معیار قضاوت در مورد "اقتصاد ملی" بود. آیا این جنگ ادعای بوچر را به بهترین نحو ثابت نکرده است؟ آیا به تمامی دنیا که با رشک و حسد به آلمان می نگریست نشان نداد که گرچه به شدت از تجارت جهانی کنار گذاشته شده است به طرز اعجاب آوری

به خاطر کنترل دقیق دولت و کفایت صنایع آلمان دارای اقتصادی سالم زنده و قوی است؟ آیا عرضه‌ی مواد غذایی به تمام ملت حتی بدون واردات مواد کشاورزی کاملاً به اندازه‌ی کافی نبود؟ آیا چرخ صنایع آلمان بدون واردات خارجی و بازار خارجی به حرکت متناسب خود ادامه نداد؟

بیانید این حقایق را بررسی کنیم.

ابتدا عرضه‌ی مواد غذایی را در نظر بگیریم که برعکس آنچه گفته شد فقط از طریق کشاورزی خود آلمان فراهم نگشته بود. در تمام مدت جنگ چندین میلیون نفر که در نیروهای ارتشی بودند توسط کشورهای خارجی - بلژیک، فرانسه (قسمت شمال آن)، قسمتی از هلند و لیتوانی- تغذیه می شدند. به عبارت دیگر به منظور تأمین مواد غذایی مردم آلمان، سطح کشت در "اقتصاد ملی" به اندازه‌ی مناطق اشغال شده‌ی خاک بلژیک و شمال فرانسه و در سال دوم جنگ به اندازه‌ی قسمت غربی امپراطوری روسیه افزایش یافته بود. تولیدات کشاورزی این مناطق کم و بیش کمبودهای وارداتی آلمان را جبران می کرد. آن روی سکه کمبود وحشتناک مواد غذایی مردم مناطق اشغال شده بود که به نوبه‌ی خود بعضی از این مناطق مانند بلژیک از طریق محصولات کشاورزی آمریکا که به عنوان خیرخواهی به آنان داده می شد، تا حدودی قادر به رفع احتیاجات خود بودند. در ضمن قیمت مواد غذایی در خودآلمان بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ درصد افزایش یافته بود که این امر موجبات کم غذایی قشر وسیعی از مردم آلمان را فراهم نمود.

در مورد صنایع آلمان باید از خود بپرسیم چگونه چرخ این صنایع بدون موادخام وارداتی به حرکت در می آمد؟ ما قبلاً دیدیم که اگر موادخام به آلمان

نرسد صنایع متوقف خواهند شد؟ پس چگونه چنین معجزه‌ی رخ داده است؟ مسأله به شکل ساده و بدون نیاز به معجزه قابل حل است.

صنایع آلمان به حیات خود ادامه می‌داد زیرا که مواد خام وارداتی به کشور سرازیر می‌شد. این امر به سه طریق انجام می‌شد. ابتدا استفاده از ذخائر عظیم پنبه، پشم، مس به اشکال مختلف و غیره که در خود آلمان وجود داشت ولی فقط کافی بود از مخفیگاه‌ها بیرون آورده شوند. ثانیاً باز بدلیل مصادره‌ی مواد مورد احتیاج از درون مناطق اشغال شده مانند بلژیک، شمال فرانسه و قسمت‌هایی از لهستان و لیتوانی صنایع آلمان به حرکت در می‌آمدند. از آغاز جنگ، آلمان را تنها نگذاشته و از این طریق احتیاجات آن را رفع می‌نمودند. به علاوه اگر ذخایر عظیم فلزات قیمتی خارجی را که در بانک‌های آلمان احتکار شده بود - که این امر خود از شرایط قبلی و ضروری "اقتصاد جنگ" است- در نظر بگیریم آنوقت خواهیم فهمید که قطع رابطه‌ی صنعتی و تجارتي آلمان با بقیه‌ی دنیا همانند تغذیه‌ی کافی مردم آلمان از طریق کشاورزی محلی آن شوخی فریب‌آمیزی است. بدین ترتیب خودکفایی مفروض "جهان خرد" آلمانی بر اساس دو داستان بچگانه و باور نکردنی قرار گرفته است.

حال بازار صنایع آلمان را که چهار گوشه‌ی جهان را تشکیل می‌دهد- در نظر می‌گیریم. در دوره‌ی جنگ عدم وجود این بازارها از طریق احتیاجات نظامی خود دولت جبران می‌شود. بدین معنا که مهم‌ترین رشته‌های صنعت (فولاد، بافندگی، چرمسازی، پشم بافی) به صنایع جنگی تبدیل خواهند شد و منحصراً احتیاجات نظامی را برآورد خواهند نمود از آنجا که هزینه‌ی جنگ توسط مالیات دهندگان آلمانی تأمین می‌شود. تغییر صنایع قبلی به صنایع جنگی بدین معنا که "اقتصاد ملی" آلمان به جای فرستادن بخش عظیم

محصولات خود از طریق سیستم اعتبار عمومی و مقروض کردن تولیدات اقتصادی آماده برای چندین دهه جبران خواهد شد.

با در نظر گرفتن تمام جوانب آشکار می گردد که معجزه‌ی پیشرفت "جهان خرد آلمان" را در طول جنگ می توان به عنوان تجربه‌ی در نظر گرفت. و این سنوال را مطرح نمود که با ادامه‌ی چنین روشی چه مدت طول خواهد کشید که تمامی ساخت جامعه به کلی سقوط کند. این امر بیش تر شبیه خانه‌هایی است که با کارت های ورق درست می کنند.

حال پدیده‌ی عجیبی را بررسی می کنیم. اگر جمع ارقام تجارت خارجی آلمان را در نظر بگیریم می بینیم که رقم واردات از صادرات بیش تر است. در سال ۱۹۱۳ واردات کشور به ۱۱/۶ و صادرات به رقم ۱۰/۹ بیلیون مارک بالغ گشت. چنین رابطه‌ی در آن سال امری استثنائی نبوده بلکه سال های متمادی این اتفاق تکرار می شده است. در عین حال می بینیم چنین اختلافی در مورد انگلستان (در سال ۱۹۱۳) با ۱۳ بیلیون مارک رقم واردات و ۱۰ بیلیون مارک رقم صادرات نیز صدق پیدا می کند. حتی کشورهای فرانسه، بلژیک و هلند نیز با چنین امری مواجه شده اند. چگونه چنین اتفاقی رخ می دهد؟ آیا پرفسور بوچر زحمت تشریح نظریه‌ی "مازاد" و "کمبودهای معین" را در این موارد به خود خواهد داد؟

هر گاه آنطور که آقای پروفیسور یاد داده است بررسی کنیم باید بگوییم که اگر روابط اقتصادی و تجارتی بین "اقتصادهای ملی" کشورهای گوناگون فقط بر اساس "مازاد" این "اقتصادهای ملی" صورت می گیرد (مانند دوران پادشاهی بخت النصر) یعنی اگر مبادله‌ی کالا فقط به صورت پلی بین شکاف عمیق "جهان های خرد" جدا از یکدیگر عمل می نماید، پس در این حالت به

نظر می‌رسد که هر کشوری به میزان کالاهایی که صادر می‌کند از کشورهای خارجی کالا وارد می‌نماید. در مبادلات ساده‌ی کالایی آیا پول فقط یک وسیله‌ی مبادله نیست؟ و آیا در تحلیل نهایی بهای کالاهای وارداتی از طریق درآمد صادرات کالاهای یک کشور پرداخت نمی‌گردد؟ در این صورت پس "اقتصاد ملی" مزبور چگونه می‌تواند به چنین فتحی نایل آید و همواره میزان وارداتش از صادرات - یا "مازاد" محصولات - بیش تر باشد؟ ممکن است جناب پروفیسور به ما بحدود ولی جواب مسأله بسیار ساده است. فقط کافی است کشور واردکننده‌ی ما به التفاوت صادرات واردات را به وسیله‌ی پول نقد بپردازد. اما ببخشید فقط کشوری با ذخائر غنی طلا و نقره می‌تواند از عهده‌ی تخصیص سالیانه‌ی چنین مبلغ قابل توجهی به تجارت خارجی برآید. چنین امری در مورد هیچیک از کشورهای آلمان، فرانسه، بلژیک، و هلند مصداق پیدا نمی‌کند. به علاوه با کمال تعجب با این حقیقت مواجه می‌شویم که نه تنها میزان واردات کالا در آلمان افزون بر صادرات کالاست بلکه پولی که وارد کشور می‌شود به مراتب بیش از میزانی است که خارج می‌گردد. در سال ۱۹۱۳ واردات طلا و نقره بالغ بر $4\frac{1}{3}$ میلیون مارک و صادرات آن $1\frac{3}{8}$ میلیون مارک گردید. این امر تقریباً سال‌های متمادی است که بدین صورت جریان دارد. حال پروفیسور برچر با نظریه‌ی "مازاد" و "کمبودها"ی خود چگونه به این مسأله پاسخ می‌دهد؟ همانطور که قبلاً نیز گفتیم چراغ علاءالدین رو به خاموشی گذاشته است. ما اکنون می‌فهمیم که در پشت چهره‌ی درخشان تجارت خارجی روابط اقتصادی بین "اقتصادهای ملی" جداگانه نهفته است که هیچ ارتباطی به مبادلات کالایی ندارد. هر کشوری باید دارای برخی امتیازات مصادره‌ی اقتصادی باشد تا بتواند محصولات بیش‌تری

از کشورهای دیگر گرفته و کم تر در قبال آن بپردازد، این امتیازات ارتباطی به مبادله‌ی بین دو نیروی متساوی ندارد. در حقیقت هر جا که دست بگذاریم با چنین روابط و حقوق تسلط اقتصادی مواجه می‌شویم، حتی اگر نظریه‌های اندیشمندانه‌ی آقایان پروفیسورها قادر به بیان آن نباشند. ساده ترین مثال چنین رابطه‌ی وابستگی بین کشور مادر و مستعمرات آن است. برای مثال انگلستان را در نظر می‌گیریم که به طریق مختلف، از هندوستان سالیانه به میزان یک بیلیون مارک باج می‌گیرد و در نتیجه صادرات کالایی هندوستان سالیانه به میزان ۱/۲ بیلیون مارک از واردات آن بیش تر است. این "مازاد" چیزی جز بیان اقتصادی استثمار کشور مستعمره‌ی هندوستان توسط سرمایه‌داری انگلستان نیست. حال تفاوت نمی‌کند این استثمار چگونه صورت می‌گیرد یعنی یا کالاها مستقیماً به خود انگلستان صادر می‌گردد و یا به کشورهای دیگر جهان، به منظور بالا بردن میزان باجی که به استثمارگران انگلیسی می‌دهد. فروخته می‌شود.^۶ وابستگی در روابط اقتصادی الزاماً همراه با سلطه‌ی سیاسی مستقیم نیست. روسیه نیز بیش از میزانی که وارد می‌کند کالا صادر می‌نماید. تفاوت بین این ساله جریان عظیم خروج کالا از روسیه شدت می‌یابد؟ اما اینک می‌دانیم که با صدور گندم، دهقان روسی خود به دلیل سوء تغذیه از بیماری اسکوربوت رنج می‌برند. او مجبور به مصرف نانی است که اندکی پوست درخت به آن اضافه می‌شود. فقط از طریق قوانین مالیاتی و مالی مناسب که به راحتی در واقع به حیل- می‌تواند ثمره‌ی کار دهقانان را از دستش بریاید، دولت روسیه قادر می‌گردد بهره‌ی قرض‌های

^۶ - روزا لوکزامبورگ در حاشیه‌ی کتاب چنین یادداشت کرده: زمینه‌ی اقتصادی هندوستان: میزان "مسکن عمومی" در جوامع دهقانان نزول می‌کند. در مورد صنایع... ارقام خاموش صادرات و واردات حقایق تکانه‌نده‌ی را برملا می‌سازند...

خارجی خود را بپردازد. چنین استثماری ضرورت اساسی برای ادامه‌ی حیات دولت روسیه است. پس از سقوط کامل در جنگ کریمه و انجام پاره‌یی اصلاحات مخارج دولت روسیه به میزان وسیعی از طریق وام‌هایی از کشورهای اروپایی غربی بالاخص فرانسه تأمین می‌شود. برای پرداخت بهره به فرانسه، دولت روسیه ناچار است میزان دو رقم به یک بیلیون مارک می‌رسد. شاید این نیز "مازاد" عظیم محصولات کشاورزی روسیه است که بیش‌تر نیاز "اقتصاد ملی" کشور بوده و در نتیجه هر متناهی گندم، الوار، بذرک و کنف و دام و خروس به انگلستان، آلمان و هلند بفروشد. مازاد صادراتی عظیم روسیه نشانگر باجی است که یک وام‌گیرنده به وام‌دهنده می‌پردازد. چنین رابطه‌یی به دلیل بهره‌ی سرمایه‌ی وام داده شده، موجب تعادل تجارتي مطلوبی برای فرانسه می‌گردد. البته حلقه‌ی ارتباط اقتصادی بین این پدیده‌ها باید بیش‌تر مورد بررسی قرار گیرد. برای ده‌ها سال سرمایه‌یی که از فرانسه وام گرفته شده بود به دو منظور به کار گرفته می‌شد. اولاً برای ساختن راه‌آهن از طریق کمک‌های دولتی و ثانیاً به مصرف هزینه‌های نظامی می‌رسد. در رابطه با چنین هزینه‌هایی و از طریق مالیات‌های حمایتی کلان، صنعت نوپا و جوان روسیه قدم به عرصه‌ی وجود نهاد.

سرمایه‌ی استقرای از طرف کشور قدیمی‌تر سرمایه‌داری یعنی فرانسه موجب پا گرفتن سرمایه‌داری جوان روسیه می‌گردد که برای مدتی محتاج کمک کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی نظیر انگلستان و آلمان از طریق واردات ماشین‌آلات و سایر ابزار تولیدی است. در نتیجه بین کشورهای روسیه، فرانسه، آلمان و انگلستان ارتباط اقتصادی خاصی پدید آمده که مبادله‌ی کالایی به دشواری می‌تواند این رابطه را تشریح نماید.

ما هنوز تمام روابط اقتصادی ممکن بین کشورهای مختلف را بررسی نکرده ایم. کشورهایمانند ترکیه یا چین مسائل دیگری را از نظر نظریه های اندیشمندانهای پروفیسورها مطرح می کنند چرا که برعکس روسیه و مانند آلمان و فرانسه، در عرض چندین سال ارزش واردات این کشورها دو برابر ارزش صادرات آن ها بوده و از این بابت تفاوت قابل ملاحظه یی وجود دارد. حال چگونه ترکیه یا چین قادر به تأمین کمبودهای عظیم "اقتصاد ملی" خود خواهد گشت، در حالی که "اقتصاد ملی" آن ها قادر به تولید "مازاد" متناسب با آن نیست؟ شاید قدرت های اروپائی با آن روحیه ی خیرخواهی مسیحی خود هر ساله صدها میلیون مارک به شکل انواع کالاهای مفید به آن کشورها می بخشند؟ این امر حقیقت ندارد. هر کسی به خوبی می داند که چین و ترکیه در چنگ سودجویان اروپایی هستند و مجبورند باج های گزافی به بانک های فرانسوی، آلمانی و انگلیسی بپردازند. البته در مقایسه با روسیه، ترکیه و چین قاعدتاً باید پدیده ی متضادی را نشان دهند. به عبارت دیگر باید بتوانند با مازاد صادرات خود بهره ی وام های خود را به کشورهای غربی بپردازند. تنها نکته ی قابل ذکر این است که به اصطلاح "اقتصاد ملی" ترکیه و چین از پایه با "اقتصاد ملی" روسیه متفاوت است. وام های خارجی روسیه صرفاً ایجاد راه آهن، تأسیسات و جنگ افزار می گردد. در حالی که در حال حاضر، ترکیه فاقد هرگونه صنعتی بوده و قادر نیست با اقتصاد قرون وسطایی، دهقانی و طبیعی خود و روش های عقب مانده ی زراعت یک شبه اقدام به ایجاد رشته یی از صنایع بنماید. با کمی تفاوت همین امر در مورد چین نیز صدق می کند. تمام محصولات صنعتی مورد نیاز مردم چین و همچنین دیگر وسائل لازم برای بهبود وضعیت حمل و نقل و ارتباط داخلی و لوازم مورد نیاز ارتش و نیروی

دریایی باید به صورت کالای تمام شده و کامل از کشورهای اروپای غربی خریداری گردد و در محل توسط کارگزاران و تکنسین ها و مهندسین اروپایی به کار انداخته شوند. در قرارداد وام ها، دریافت این قبیل خدمات به کشور وام گیرنده تحمیل می گردد. برای مثال سرمایه‌ی بانکی آلمان و اتریش در صورتی در اختیار چین گذاشته می شد که این کشور میزان معینی جنگ افزار به شرکت کروپ و اشکودا سفارش بدهد. به علاوه، وام های دیگری تنظیم گشت که مشروط به دادن حق امتیاز قبلی برای تأسیس راه آهن در چین بود. بدین ترتیب از همان ابتدا سرمایه های اروپایی به صورت کالا (جنگ افزارها) و یا سرمایه‌ی صنعتی به شکل طبیعی خود و یا به صورت ماشین آلات، فولاد و غیره سرازیر چین و ترکیه می شوند. این کالاها نه به منظور مبادله بلکه به خاطر بهره گیری بیش تر از این کشورها صادر می شود. بهره‌ی این سرمایه‌ها که معمولاً بالاتر از میزان متوسط سود بانکی است از طریق فشاری که بر این کشورها و به ویژه بر دهقانان چینی و روسی، به دلیل قوانین شدید مالیاتی، می آید به جیب سرمایه داران اروپایی می رود. ناگفته نماند که در وضع قوانین مالیاتی در این کشورها، اروپائیان نظارت و مشاورت کامل دارند. و رای آمار آزاد وارداتی چین و ترکیه و تطبیق آن با مازاد صادرات اروپا نوعی رابطه‌ی خاص اقتصادی بین سرمایه داری بزرگ و ثروتمند غرب با کشورهای فقیر و عقب مانده‌ی شرق وجود دارد که این رابطه موجب فقرزدگی هر چه بیش تر کشورهای شرق می شود. آنچه که غرب در اختیار شرق می گذارد فقط وسائل عظیم جدید ارتباطی و تأسیسات نظامی است، ولی همزمان با این عمل سیستم اقتصاد روستائی قدیمی این کشورها را با سرعت زیادی به نابودی می کشاند.

نوع دیگری از این روابط در آمریکا دیده می شود. مانند روسیه، صادرات آمریکا به مراتب بیش از واردات آن است. در سال ۱۹۱۳ ارزش واردات به ۷/۴ بیلیون مارک و ارزش صادرات به ۱۹/۲ بیلیون مارک بالغ گشت. علت به وجود آمدن این پدیده اساساً با آنچه که در روسیه اتفاق افتاده متفاوت است. البته آمریکا نیز بخش عظیمی از سرمایه ی اروپا را می بلعد. مرکز بورس لندن، از آغاز قرن ۱۹ به بعد قسمت اعظم وام و سهام آمریکایی را جذب نموده است. تا اینکه در سال های ۱۸۶۰ احتکار و سفته بازی در مورد سهام و اوراق بهادار آمریکایی خود علامت مشخصی برای بروز بحران عظیم صنعتی و تجارتی انگلستان گشت. از آن پس تا کنون حتی برای لحظه یی جریان هجوم سرمایه ی انگلستان به آمریکا قطع نگشته است. بخشی از سرمایه ی انگلستان به صورت سرمایه ی استقراری به شهرداری ها و یا شرکت های خصوصی پرداخت می شود ولی قسمت اعظم آن به شکل سرمایه ی صنعتی وارد اقتصاد آمریکا می گردد. سهام صنعتی و یا سهام راه آهن آمریکا در مرکز بورس لندن خریداری می شود. کارتل های صنعتی انگلیسی به خاطر اجتناب از ممنوعیت های مالیاتی شعبه یی از کارخانه های خود را در آمریکای شمالی تأسیس می کنند و یا از طریق خرید سهام و از بین بردن رقابت در بازار جهانی، سرمایه داران آمریکایی را تحت کنترل خود قرار می دهند. در ضمن صنایع آمریکا مدام در حال رشد و توسعه هستند. همزمان با دریافت سرمایه ی مالی از اروپا، این صنایع در حال رشد اقدام به صدور سرمایه ی صنعتی به مقیاس وسیع به کانادا، مکزیک و دیگر کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی می نماید. (مانند صدور ماشین آلات و زغال سنگ)

بدین ترتیب آمریکا دو امر صادرات عظیم کالاهای نیمه تمام (مانند پنبه، مس، گندم، الوار، نفت) به کشورهای قدیمی تر سرمایه داری و صادرات کالاهای صنعتی در حال رشد خود را به کشورهای جوانی که تازه در حال صنعتی شدن هستند تلفیق می نماید. چنین مرحله ی خاص گذار یک کشور کشاورزی وام گیرنده به کشوری صنعتی و صادرکننده ی سرمایه در امر صادرات عظیم مازاد کشور آمریکا که همچون حلقه ی ارتباطی بین کشورهای سرمایه داری قدیمی تر و کشورهای جوان و عقب مانده ی قاره ی آمریکا عمل می نماید، انعکاس یافته است.

اگر به بررسی هجوم جریان سرمایه از کشورهای قدیمی تر صنعتی به کشورهای جوان تر بپردازیم و در عین حال مسأله ی تحصیل درآمد از برگشت دوباره ی این سرمایه (یعنی باج سالیانه یی که کشورهای جوان تر به قدیمی تر می پردازند) را در نظر بگیریم روی هم رفته با یک جریان نیرومند مواجه می شویم. بر طبق آمار سال ۱۹۰۶، انگلستان در حدود ۵۴ بیلیون مارک در کشورهای خارج و مستعمرات خویش سرمایه گذاری کرد که از بابت آن ۲/۸ بیلیون مارک بهره دریافت کرد. حتی ده سال پیش، آلمان از بابت ۲۶ بیلیون مارکی که در خارج از کشور سرمایه گذاری کرده بود بهره یی معادل ۱/۲۴ بیلیون مارک به دست آورد. از آن پس سرمایه گذاری ها و درآمدهای این کشور با سرعت هر چه بیش تر افزایش یافته است. چنین جریان های عظیم سرمایه و درآمد آن بین کشورهای کوچک تر باج دهنده تقسیم می گردد. همانطور که کشور آمریکای شمالی سرمایه داری را در قاره ی آمریکا گسترش می دهد، روسیه نیز- که خود تقریباً به سرمایه ی مالی فرانسه و صنایع آلمان و انگلستان متکی است- سرمایه ی استقراضی و کالاهای صنعتی خود را به

مناطق مختلف آسیا مانند ایران، آسیای مرکزی و چین منتقل می‌نماید. برای مثال روسیه در ساختن خطوط آهن چین سهیم است.

بنابر این در ورای خطوط مبهم و ناشناخته‌ی تجارت بین‌المللی ما به انبوهی از روابط پیچیده و وابسته به هم اقتصادی برمی‌خوریم که هیچ نقطه‌ی مشترکی با مبادله‌ی ساده‌ی کالایی ندارند. در حالی که دانشمندان متخصص تنها همین مبادله‌ی ساده‌ی کالایی را می‌بینند.

ما در می‌یابیم مبنایی را که پروفیسور بوخر برای تجارت بین‌المللی انتخاب نموده است تقسیم جهان به کشورهای صنعتی و کشورهای تولیدکننده‌ی مواد خام- چیزی جز جمله‌پردازی‌های پُرطمطراق نیستند. عطر، پارچه‌ی کتانی و ماشین‌آلات همه کالاهای کارخانه‌یی هستند. ولی صادرات عطر فرانسه فقط نشانه‌ی آن است که این کشور به تولید کالاهای لوکس که مورد مصرف قشر کوچکی از بورژوازی ثروتمند جهان است مبادرت می‌ورزد. از طرفی صادرات پارچه‌های کتانی ژاپن نشان می‌دهد که این کشور برای سلطه بر تولید کارگاهی و کشاورزی صنعتی شرق آسیا با اروپای غربی رقابت شدیدی می‌کند و قصد دارد شیوه‌ی قدیمی مبادلات کالایی را جانشین شیوه‌های قدیمی سازد. در ضمن صادرات ماشین‌آلات انگلستان، آمریکا و آلمان نشانگر این واقعیت است که سه کشور فوق در حال گسترش صنایع عظیم خود به تمام نقاط جهان هستند.

ما در می‌یابیم که امروزه نوع بخصوصی "کالا" صادر و وارد می‌گردد که بخت‌النصر و معاصرینش و نه دوران باستان و یا قرون وسطی، آن را می‌شناخته‌اند. این کالا "سرمایه" نام دارد. چنین کابینی^۷ به منظور پُر کردن

^۷ - این کلمه به احتمال قوی «کالائی» می‌باشد- یاشار آذری

"شکاف‌های معین" "اقتصاد ملی" کشورها به کار بسته نمی‌شود. بلکه برعکس، خود در ساخت کشورهای قدیمی‌تر ایجاد شکاف می‌کنند. صدور این کالا به کشورهای مذکور در مدت زمان معینی مانند دینامیت، نظام اقتصادی آن‌ها را منفجر می‌کند. همراه با صدور سرمایه "کالاهای" دیگری نیز توسط تعداد کمی از کشورها به سایر نقاط جهان سرازیر می‌گردد. دمبدم بر میزان این کالاها افزوده می‌شود. از طرفی با وسایل جدید حمل و نقل روبرو می‌شویم و از طرف دیگر نابودی انسان‌ها در جهان بیداد می‌کند. از یک طرف اقتصاد مالی رشد می‌یابد و از طرف دیگر اقتصاد روستایی به نابودی کشانده می‌شود. فقر و ثروت، پرولتاریا و استعمارگران در تضاد شدیدی با یکدیگر قرار می‌گیرند. ناامنی، بحران‌ها، هرج و مرج و انقلابات سراسر جهان را دربر خواهد گرفت. "اقتصاد ملی" اروپایی که بازوان فربه خود را به دور همه‌ی کشورها و تمام انسان‌ها حلقه می‌کند، با فشار استثمار سرمایه‌داری خود می‌خواهد آن‌ها را خفه نماید.

فصل چهارم:

تاریخ اقتصادی

با وجود تمام نکات مذکور آیا پروفیسور بوخر هنوز هم می تواند مسأله‌ی اقتصاد جهانی را انکار کند؟ البته که می تواند. چرا که پروفیسور ما با نگاهی پرسش آمیز به هر سو خواهد نگریست و چون چیزی درک نمی کند خواهد گفت: همان است که گفتم، من هیچ "پدیده‌ی مشخصی" نمی بینم که احتمالاً بتواند از نظر اساسی ترین خصوصیات با اقتصاد ملی تفاوت داشته باشد و بسیار تردیدآمیز است که چنین پدیده‌ی بی حتی در آینده نیز به وجود آید. بسیار خوب، ما اکنون محدوده‌ی تجارت و آمار بازرگانی را به کلی رها کرده مستقیماً به سراغ زندگی واقعی یعنی تاریخ روابط اقتصادی جدید می رویم. برای این منظور فصل کوتاهی را به بررسی واقعیت های عینی گوناگون اختصاص می دهیم. اولین دستگاه مکانیکی ریسندگی پنبه به سال ۱۶۷۸ در شهر ناتینگهام انگلستان توسط شخصی به نام آرکرایت Arkwright ساخته شد. در سال ۱۷۸۵ کارترایت Cartwright دستگاه بافندگی را اختراع کرد. در نتیجه بافندگی دستی به کلی از بین رفت و ماشین آلات جدید با سرعت هر چه بیش‌تر جانشین آن ها شدند. در آغاز قرن ۱۹ هنوز نزدیک به یک میلیون نفر در انگلستان بودند که به کار بافندگی دستی اشتغال داشتند. ولی به تدریج آن ها نیز از زمینه‌ی اقتصادی محو گردیدند به نحوی که حدود سال ۱۸۶۰

تنها نزدیک به چند هزار نفر از این طریق امرار معاش می کردند. از طرف دیگر نزدیک به نیم میلیون نفر کارگر در بخش صنعت پنبه استخدام شده بودند. در سال ۱۸۶۳ نخست وزیر وقت، گلاستون Gladstone در پارلمان به "افزایش مستکننده ی ثروت و قدرت" که نصیب بورژوازی انگلستان گشته اشاره می کند، در حالی که طبق معمول حتی کوچکترین قطره‌یی از این ثروت و قدرت نصیب طبقه‌ی کارگر نشد.

صنایع پنبه‌ی انگلستان موادخام خود را از آمریکای شمالی وارد می نماید. افزایش تعداد کارخانه‌ها در منطقه‌ی لانکشاير موجب گسترش عظیم مزارع پنبه در جنوب ایالات متحده شد. برای کار در مزارع پنبه، سیاهپوستان را از آفریقا به عنوان نیروی کار ارزان وارد آمریکا می نمودند. این امر در موارد کشت شکر، برنج و توتون مصداق داشته است، نوع جدید و عجیبی از احيای برده‌داری در آفریقا به چشم می خورد. قبائل سیاهپوست مناطق مختلف قاره‌ی سیاه که توسط رؤسای خود فروخته می شدند از طریق زمین و دریا و طی مسافت‌های طولانی به منظور فروش به زمینداران و سرمایه‌داران آمریکانی حمل و نقل می شدند. مهاجرت "ملل سیاهپوست" به شکل منظم صورت می گرفت. در اواخر قرن ۱۸ یعنی سال ۱۷۹۰ بر طبق یکی از آمارهای به دست آمده حدود ۶۹۷/۰۰۰ سیاهپوست در آمریکا وجود داشت که تعداد آن‌ها در سال ۱۸۶۱ به چهار میلیون نفر افزایش یافت.

گسترش عظیم تجارت برده و کار بردگان در جنوب اتحادیه‌ی آمریکای شمالی جنگ صلیبی دیگری را بین ایالات شمالی و غیر مسیحیان نفرت انگیز جنوبی دامن زد. صدور سرمایه‌های انگلیسی به ایالات شمالی بین سال‌های ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۰ منجر به ساختمان نیرومند خطوط آهن گشت که سرآغاز

رشد صنعتی و همراه آن رشد بورژوازی بود که شیوه‌ی خالص و جدیدتر استثمار یعنی کارمزدوری سرمایه‌داری را پرستش و عبادت می‌کرد. سود سرسام آور و افسانه‌ی بی‌مالکین مزارع جنوب که در طی هفت سال گذشته تا سرحد مرگ از بردگان خود کار می‌کشیدند به نظر منزّه‌گرایان پرهیزگار شمال امری ناپسند و زشت جلوه می‌نمود چرا که شرایط اقلیمی سرزمین‌های شمالی مانع به وجود آوردن چنان بهشتی بود.

در سال ۱۸۶۱ به دستور ایالات شمالی و از طریق قوانینی که در سراسر منطقه اجرا می‌شد برده‌داری لغو گردید. زارعین جنوب که از این نظر تحریک شده بودند به سرعت در مقابل اجرای آن قوانین دست به شورش زدند. ایالات جنوبی از اتحادیه جداگشت و جنگ داخلی آغاز گردید.^۸

به دنبال آن ویرانی و نابودی اقتصادی ایالات جنوبی شروع شد. میزان تولید و تجارت کاهش یافت و صادرات پنبه قطع شد. در نتیجه صنایع انگلستان از ماده‌ی خام خود محروم شد و در نتیجه در سال ۱۸۶۳ بحران وحشتناکی که به قحطی پنبه شهرت یافت انگلستان را فرا گرفت و در ناحیه‌ی لانکاشایر ۲۵۰/۰۰۰ کارگر اخراج شدند، ۱۶۶/۰۰۰ نفر نیمه وقت و فقط ۱۲۰/۰۰۰ کارگر تمام وقت کار می‌کردند و تازه این عده دستمزدهایی بین ده تا بیست

^۸ - در مورد تاریخ و حوادث فوق روزا لوکزامبورگ در اشتباه است. در سال ۱۸۶۱ لینکلن نماینده‌ی حزب جمهوری خواه که بر علیه گسترش برده‌داری در مناطق بیش‌تری، فعالیت می‌نمود به مقام ریاست جمهوری رسید. بسیاری از ایالاتی که برده‌داری در آغاز رواج داشت از اتحادیه جداگشتند و سپس جنگ داخلی شروع شد. در دسامبر ۱۸۶۲ لینکلن اخطار مقدماتی خود را علیه ملاکین جنوب صادر نمود. در این بیانیه قید شده بود که هر گاه ایالات شورشی تا آخر آن سال تسلیم نکردند بردگان آن ایالت آزاد اعلام خواهند گشت. هیچ‌کدام از ایالات همه پیمان مفاد اعلامیه را رعایت نکردند و در نتیجه در اول ژانویه ۱۸۶۳ لینکلن اعلامیه‌ی آزادی خود را صادر کرد. قوانین بعدی که به سال ۱۸۶۵ به عنوان سیزدهمین طرح به مجلس آمریکا تقدیم شد. برده‌داری را در تمام مناطقی که در اعلامیه آزادی ذکر شده بود ملغی نمود.

درصد کم تر از گذشته دریافت می کردند. مردم این ناحیه تحت فشار و بدبختی بی پایانی قرار گرفتند. در حدود ۵۰/۱۰۰ نفر کارگر دادخواستی برای دریافت کمک های دولتی مبنی بر اجازه ی مهاجرت آنان و خانواده هایشان از انگلستان تسلیم پارلمان کردند. کشور استرالیا که به دلیل نابودی اهالی بومی خود به دست اروپاییان احتیاج به نیروی کار برای توسعه و گسترش بیش تر سرمایه داری نوپای خود داشت، موافقت خود را برای پذیرفتن کارگران مهاجر انگلیسی اعلام نمود. البته کارخانه داران انگلیسی به شدت علیه مهاجرت "نیروی کار زنده" خود را که در عرض مدت کوتاهی به محض رفع بحران بدان احتیاج می داشتند. اعتراض کردند. در نتیجه تسهیلات چندانی برای مهاجرت کارگران مهیا نشد و بالطبع آن ها مجبور شدند تا قطره ی آخر جام تلخ و وحشت انگیز بحران را بنوشند.

پس از آنکه منابع آمریکایی صنایع انگلستان از بین رفت، این کشور در صدد برآمد از ذخایر موادخام کشورهای دیگر استفاده کند و در نتیجه به هندوستان روی آورد. با سرعت سرسام آوری به کشت پنبه در مزارع هندوستان دست زد و در نتیجه مناطق زیادی از هندوستان که با تولید کشاورزی خود مواد غذایی روزانه ی جمعیت را برای هزاران سال متمادی فراهم کرده بود و در ضمن تنها وسیله ی ارتزاق هندوها بود، در مقابل هجوم شدید سوداگران که منافع پیش بینی شده در آن می دیدند تسلیم گشتند. پس از مدت کوتاهی به دلیل تبدیل مزارع برنج به کشتزارهای پنبه مواد غذایی به شدت کاهش یافت و قحطی عارض گردید. فقط در عرض یک سال یعنی سال ۱۸۶۶ در منطقه ی اریسا Orissa، در شمال بنگال، بیش از یک میلیون نفر در اثر قحطی مردند.

دومین تجربه از این دست در مصر اتفاق افتاد. به منظور بهره برداری از موقعیتی که جنگ داخلی آمریکا ایجاد کرده بود. نایب السلطنه ی مصر اسماعیل پاشا با سرعت زیادی به گسترش مزارع پنبه در مصر پرداخت. تغییرات واقعی در روابط مالکیت اقتصاد روستایی کشور صورت گرفت. در تمام نقاط زمین های روستاییان به عنوان مایملک سلطنتی تصرف گردید تا به صورت مزارع هر چه وسیع تر پنبه در آیند. هزاران سرف برای ساختن سدها، کندن کانال ها و شخم زدن در مزارع نایب السلطنه به زور به مناطق مورد نظر فرستاده شدند. برای خرید دستگاه های پنبه پاک کنی و شخم ماشینی از انگلستان اسماعیل پاشا هر چه بیش تر و بیش تر کشور را به زیر بار قرض از بانکداران فرانسوی راند. یک سال بعد، چند روز پس از متارکه ی جنگ داخلی در آمریکا قیمت پنبه به دوران شکوفایی تجارت خود سقوط کرد. در نتیجه کشت پنبه در مصر فقط باعث نابودی اقتصاد روستایی آن کشور گردید. (بدون آنکه ثمری بیار آورد) همراه با این نابودی سرمایه گذاری های دولتی سقوط کرد و در نهایت توسط ارتش انگلیس اشغال شد.

در همان زمان صنایع پنبه مناطق جدیدی را فتح نمود. جنگ کریمه که در سال ۱۸۵۵ صادرات کنف و بذرک روسیه را متوقف نموده بود، باعث به وجود آمدن بحران سختی در صنایع کتان اروپا گشت. در نتیجه از آنجا که غالباً کتان و پنبه می توانند جانشین هم گردند، صنایع پنبه به قیمت نابودی صنایع کتان رشد کرد. در خود روسیه پس از سقوط رژیم کهنه در جنگ کریمه، تغییرات سیاسی به وجود آمد و در نتیجه ی آن، نظام رعیتی ملغی شد

و اصلاحات لیبرال منشانه و تجارت آزاد و ساختن خطوط آهن به سرعت آغاز گردید.

در نتیجه بازارهای جدید گسترده‌ی در درون این کشور پهناور ایجاد گردید که صنایع کتان انگلستان به سرعت قصد رسوخ در آن‌ها را داشت. در سال‌های ۱۸۶۰ بعد از یک رشته جنگ‌های خونین، دروازه‌های چین نیز به روی انگلستان گشوده شد. در حالی که صنایع کتان نیمی از صادرات انگلستان را تشکیل می‌داد، این کشور آقای تجارت جهانی گشت. دهه‌ی ۱۸۶۰ و دهه‌ی ۱۸۷۰ از پربارترین سال‌های سرمایه‌داری انگلستان بود. در طی این مدت دولت انگلستان سعی داشت با اعطای امتیازات کوچکی به کارگران به خود بقبولاند که دارای "دست‌های" با کیفیتی است و این کشور می‌تواند نویدبخش "صلح همراه با صنعت" باشد. در طول همین مدت اتحادیه‌های کارگری انگلستان و در صف مقدم آن کارگران کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی موفق به کسب بیش‌ترین موفقیت‌ها گردیدند. این دوران برای پرولتاریای انگلستان پایان‌نهایی نسبت‌های انقلابی چارتیست‌ها Chartist و ایده‌های آن Robert Owen به شمار می‌آمد. پس از آن جنبش کارگری انگلستان به فعالیت‌های صنفی محافظه‌کارانه مبدل گشت.

البته شرایط به یکباره تغییر کرد. در نتیجه‌ی صادرات کالاهای کتانی انگلستان، صنایع محلی در سایر نقاط پا به عرصه نهاد. در سال ۱۸۴۴ اولین نشانه‌های انقلاب مارس (۱۸۴۸ آلمان) پدیدار گشت. قیام صنعتگران گرسنه شهر سیلسیا Silesia و بوهم Bohemia با شدت فراوان آغاز شد. صنایع محلی حتی در مستعمرات انگلستان نیز رو به توسعه گذاشت. در عرض مدت کوتاهی کارخانجات کتانی بمبئی به رقابت با کارخانه‌های کتان انگلیس

پرداخت که این مورد در دهه‌ی ۱۸۸۰ به نابودی انحصار بازار جهانی توسط انگلستان کمک کرد.

بالاخره در سال‌های ۱۸۷۰ رشد کارخانجات کتان عصر جدیدی را در صنایع بزرگ و مالیات‌های حمایتی ناشی از آن بازگشود. برای فرار از موانع مالیاتی، تمام کارخانه‌ها به صورت کامل از ساکسونی Saxony و وگتلند Vogtland به لهستان روسیه منتقل گردید. در این منطقه مراکز صنعتی جدیدی مانند لودز Lodz و زیگرز Zigierz با همان سرعتی که در کالیفرنیا به وجود می‌آمدند پدیدار گشتند. در اوایل سال‌های ۱۸۸۰ قیام کارگران صنایع کتان مسکو- ولادیمیر موجب شد تا اولین قانون کار در امپراتوری تزار وضع شود. در سال ۱۸۹۶، ۶۰/۰۰۰ کارگر همراه با کارگران آلمانی کارخانجات سرب، اولین باریکادهای انقلاب عظیم ۱۹۰۵ روسیه را درست کردند.

ما طرح مختصری از تاریخ ۱۴۰ ساله‌ی یک رشته‌ی جدید تولید را ارائه دادیم. تاریخی که سراسر پنج قاره را می‌پیماید، در زندگی میلیون‌ها انسان اثر می‌گذارد، موجب بروز بحران، قحطی، گهگاه جنگ و حتی انقلاب می‌شود اما همواره و همه‌جا در مسیر خود از یکطرف برگ‌های طلا و قله‌های ثروت ایجاد می‌کند و از طرف دیگر ورطه‌ی بی‌انتهایی از بدبختی - جویباری پهناور از خون، عرق و رنج بشری- به وجود می‌آورد. این‌ها حقایق زندگی هستند که تأثیرات پرداخته‌ی آن‌ها حیاتی‌ترین ارگان‌های ملت را در چنگ خود می‌فشارد، در حالی که حتی کوچک‌ترین انعکاسی در آمار و ارقام مربوط به تجارب بین‌المللی نمی‌نمایند. در یک قرن و نیمی که از پیدایش صنایع جدید در انگلستان می‌گذرد، اقتصاد جهانی سرمایه‌داری در میان شکنجه و رنج انسان گسترش و توسعه یافته است. چنین نظامی یک

رشته پس از رشته‌ی دیگری از تولید، بر یک کشور پس از کشور دیگر مسلط گشته است. با نیروی بخار و الکتریسیته، با آتش و اسلحه به دورافتاده‌ترین نقاط دست یافته و تمام دیوارهای چین را ویران کرده است. در عصر بحران‌های جهان، با فاجعه‌های ادواری آن، صنایع جدید به هر جا که قدم گذاشته‌اند فقط منافع اقتصادی بخشی خاص از جمعیت جهان را تأمین نموده‌اند. کارگر ایتالیایی که در نتیجه‌ی همان سرمایه‌ی ملی از زادگاه خود رانده شده و به آرژانتین یا کانادا مهاجرت کرده در می‌یابد که مظهر جدیدی از قیدوبند سرمایه که مثلاً از آمریکا یا انگلستان وارد شده انتظار او را می‌کشد. و کارگر آلمانی که در زادگاه خود کار می‌کند و سعی دارد زندگی شرافتمندانه‌ی برای خود و خانواده اش ترتیب دهد، در می‌یابد که به طرق مختلف به شرایط تولید و تجارتی کل جهان وابسته است. به عبارت دیگر او برای اینکه بتواند شغلی برای خود دست و پا کند و یا نتواند، دستمزدش را برای تأمین زندگی خانواده اش کافی باشد یا نه، و اینکه محکوم به بیکاری اجباری برای چند روز در هفته شود و یا ناگزیر از اضافه کاری شبانه روزی جهنمی شود و یا نه، همه و همه در ارتباط و تعادل دائم با یکدیگر بوده و به محصول پنبه‌ی آمریکا و یا به محصول گندم روسیه و یا به کشف جدید طلا یا الماس در معادن آفریقا، به مبارزات انقلابی در برزیل، به منازعات مالیاتی، به مانورهای دیپلماتیک و یا به بروز جنگ در پنج قاره‌ی جهان بستگی دارد. امروزه هیچ پدیده‌ی قابل توجهی که تا بدین حد در شکل‌گیری زندگی سیاسی و اجتماعی افراد تأثیر داشته باشد، به اندازه‌ی تضاد آشکار بین زمینه‌ی اقتصادی- که روز به روز قوی‌تر و به هم وابسته‌تر می‌گردد و تمام انسان‌ها و سرزمین‌ها را به صورت یک کلیت عظیم متحد می‌گرداند- با روبنای سیاسی

و دولت‌های ملی که سعی می‌کنند بشریت را به بخش‌های متخاصم و بیگانه از هم از طریق روش‌ها و وسائل معنوی و از طریق مرزها و سدهای تعرفه‌پی و نظام‌گیری تقسیم نمایند. وجود ندارد.

البته برای بوخرها و سمبارت‌ها و نظایر این افراد چنین مسائلی وجود ندارند. برای آن‌ها تنها همان "جهان خرد هر چه کامل‌تر" وجود دارد. آن‌ها مطلقاً هیچ پدیده‌ی خاصی که در اساسی‌ترین خصوصیات با اقتصاد ملی تفاوت داشته باشد" نمی‌بینند آیا این عجیب نیست؟ در هر رشته‌ی دیگری از علوم غیر از اقتصاد، چنین کوردلی از طرف نمایندگان رسمی آن غیرقابل باور می‌نمود. البته کوردلی در مورد پدیده‌ی که کثرت مثال‌ها و تأثیرات گیج‌کننده و بی‌شمار آن برای هر ناظری قابل رویت است واقعاً باعث تعجب است. در هر حال هرگاه یک دانشمند مشهور علوم تجربی در چنین روزکاری در انظار عمومی اظهار بکند که زمین به دور خورشید نمی‌گردد بلکه این خورشید و ستارگان هستند که به دور زمین- مرکز عالم- می‌گردند و در ضمن اصرار بورزد که هیچ پدیده‌ی که با اظهارات او "از نظر اساسی‌ترین خصوصیات" تضاد داشته باشد نمی‌شناسد، با تمسخر و استهزای هومروار سراسر جهان روبرو خواهد گشت و در نهایت ممکن است به دلیل نگرانی اقوامش برای اطمینان از سلامت عقل مورد معاینه‌ی پزشکی قرار گیرد. در حالی که مطمئناً ابراز چنین اظهاراتی در ۴۰۰ سال پیش نه تنها تعجب آور نبود بلکه اگر کسی دیگری قصد تصحیح آن را در انظار عمومی می‌داشت، خطر مرگ را به جان خریده بود. در آن زمان نظریه‌ی غلط زمین به عنوان مرکز عالم (که نادرستی آن را هر کسی که به حرکت ستارگان نگاه می‌کرد در می‌یافت) منافع حیاتی کلیسای کاتولیک را تأمین می‌نمود هرگونه

انتقادی نسبت به تقسیمات و سلسله مراتب جهان علوی، بی حرمتی به نیروی مطلقه‌ی کلیسا تلقی می‌شد و در نتیجه آن فرد مستوجب تنبیه بر روی زمین می‌گشت. در آن زمان علوم تجربی نقطه‌ی زخم‌پذیر نظام اجتماعی حاکم بود. به همین دلیل پنهان نگهداشتن قوانین طبیعت از ضروری‌ترین شیوه‌های اعمال زور به حساب می‌آمد. امروزه، تحت سلطه‌ی سرمایه نقطه‌ی زخم‌پذیر نظام اجتماعی حاکم دیگر در اعتقادات به وضعیت کمره‌ی زمین در عالم نهفته نیست بلکه مسأله‌ی اساسی قبول‌اندن نقش دولت بورژوازی در جهان به توده‌های مردم است. و از آنجا که دمدم بر میزان بیماری‌های ناگوار و شوم اجتماعی که از طریق موج‌های سهمگین اقتصاد جهانی عارض می‌گردد افزوده می‌شود. و از آنجا که طوفان‌های سهمگین اقتصاد جهانی "جهان خرد" دولت بورژوازی را همچون قفس جوجه‌ی بی مصرفی به گوشه‌ی بی‌افکنده از بین می‌برد، در نتیجه اقتصاددانان بورژوازی، این "محافظین سوئیسی" حاکمیت سرمایه هر چه بیش‌تر به درون حصارها و به آخرین سنگرهای خود یعنی "دولت ملی" پناه می‌برند تا بتوانند تا آخرین نفس از آن دفاع کنند. گویا اولین کلام و اساسی‌ترین وظیفه‌ی علم اقتصاد امروزی پنهان نگهداشتن همین قوانینی است که حاکی از تأمین منافع بورژوازی است.

فصل پنجم:

تاریخ اقتصادی

گاهی اوقات علم اقتصاد فقط بدینگونه تعریف می شود: "اقتصاد، علمی است که روابط اقتصادی میان انسان ها را توصیف می کند". کسانی که چنین تعریفی ارائه می دهد تصور می کنند که از رسوب خطرناک "اقتصاد ملی" در عمق اقیانوس اقتصاد جهانی جلوگیری کرده اند. آن ها تعریف خود را آنقدر عمومیت می دهند تا به کلی مبهم می گردد^۱. با چنین تعریف هایی علم اقتصاد

^۱ - این نوع تعریف امروزه نیز متداول است. فرهنگ بین المللی جدید و بستر چاپ ۱۹۵۰، علم اقتصاد را چنین تعریف می کند: "بررسی قوانین عمومی که بر تولید، توزیع و مصرف ثروت تأثیر می گذارند... و به کار بردن این قوانین در حل مشکلات دولت". فرهنگ فانک و اگنال چاپ ۱۹۴۶ چنین می نویسد: اقتصاد علمی است که با تولید و توزیع ثروت و یا مسائل مادی مورد نیاز انسان سروکار دارد". دایرة المعارف بریتانیکا نیز تعریف مشابهی می آورد و فقط اضافه می کند: "علم اقتصاد که به عنوان یک رشته از علوم اجتماعی تشکیل مبهمی تعریف شده از قرن بیستم مورد استفاده ی عمومی قرار گرفته است."

"در پاره‌یی از نقاط‌های لند اسکاتلند چوپانانی که با زن و بچه‌هایشان زندگی می‌کنند کفش‌هایی به پا دارند که خود چرم آن را دباغی کرده اند. لباس‌هایی به تن می‌کنند که هیچکس جز خودشان در تهیه ی آن ها دست نداشته است چرا که لوازم اولیه ی آن از پشم چینی گوسفندان و یا محصول کتانی که خود کشت کرده اند تأمین می‌شود. در تهیه ی آن ها بندرت وسیله‌یی به جز ابزار فلزی مورد مصرف یعنی سوراخ‌کن، سوزن، انگشتانه، و بخشی از لوازم فلزی که در نخ‌ریسی به کار می‌رود، خریداری شده است. رنگ نیز اساساً توسط زن ها با استفاده از گیاهان وحشی و بوته‌ها و برگ درختان تهیه می‌شود. (نقل شده در "سرمایه" اثر مارکس، جلد اول، صفحه ۵۲۴، پانویس شماره ی ۲، چاپ اوری من)

نه تنها روشن نمی‌گردد بلکه هر چه بیش تر مسائل دیگری مطرح می‌شود. آیا داشتن علم ویژه‌ی در مورد روابط اقتصادی "افراد بشر" یعنی تمام انسان‌ها، در تمام زمان‌ها و تحت هر نوع شرایط ضروری است و اگر ضروری است. به چه دلیل؟

برای روشن شدن مطلب مثال ساده‌ی از روابط اقتصادی بین انسان‌ها را در نظر می‌گیریم بیانید تصور کنیم در زمانی زندگی می‌کنیم که اقتصاد جهانی هنوز به وجود نیامده است، زمانی که تولید کالایی فقط در شهرها رواج دارد، در حالی که بر روستاها (چه در املاک بزرگ و چه در مزارع کوچک) اقتصاد طبیعی یعنی تولید برای مصارف شخصی مسلط است. برای مثال هایلند Highland در اسکاتلند را در سال‌های ۱۸۵۰ آنطور که دوگلد استوارت Duglad Stewart تشریح کرده در نظر می‌گیریم:

مثال دیگری را در روسیه در همین اواخر یا سال‌های آخر دهه‌ی ۱۸۷۰ در نظر می‌گیریم. شرایط روستاهای آن اغلب به شرح زیر است:

"خاکی که کشاورز روسی ناحیه‌ی ویاسما Vyasma در ایالت اسمولنسک Smolensk که در آن زراعت می‌کند غذا، پوشاک و تقریباً تمام مایحتاج او را از قبیل نان، سیب زمینی، شیر، گوشت، تخم مرغ، کتان، پارچه، پوست گوسفند و پشم برای تهیه‌ی لباس‌های گرم تأمین می‌کند. او پول خود را فقط به مصرف خرید پوتین، برخی لوازم نظافت، کمر بند، کلاه، دستکش و بعضی از لوازم اساسی خانه مانند ظروف سفالی و چوبی، قابلمه، قلاب و نظایر آن می‌رساند." (پرفسور نیکلای سیور Nikolai Siever، دیوید ریکاردو و کارل مارکس، مسکو ۱۸۷۹ صفحه‌ی ۴۸۰)

چنین نظام اقتصاد روستایی هنوز تا به امروز در مناطقی نظیر در بوسنیا و هرزگوین Herzegovina در صربستان و در دالماتیا Dalmatia یافت می شود. اگر ما از یک روستایی اهل هایلند در اسکاتلند و یا بوسنیا و یا صربستان و یا از یک دهقان روسی که به شکل خودکفا زندگی می کند سؤالاتی دانشمندانمانند "انگیزه های اقتصادی آن ها" و یا "منشاء و توزیع ثروت" و مسائل مشابه اقتصادی به عمل آوریم، با تعجب چشم به ما خواهند دوخت و سؤال اول را با خود تکرار خواهند کرد. چرا و به چه امیدی کار می کنیم؟ (با همانطور که پروفیسورهای ما پرسیدند: "انگیزه های اقتصادی چیست"). روستائیان مطمئناً چنین جواب خواهند داد: خوب ما به هر حال زندگی می کنیم چرا که طبق یک مثل معروف مرغ پخته خود به سوی ما پرواز نخواهد کرد. اگر ما کار نکنیم، از گرسنگی خواهیم مرد. ما کار می کنیم تا زنده بمانیم، تا بتوانیم به اندازه ی کافی غذا داشته باشیم، تا لباس های تمیز و مرتب بپوشیم و اینکه سقفی بالای سر خود داشته باشیم. این سؤال احمقانه یی است که چرا تولید می کنیم، و یا کار ما "به چه منظوری" صورت می گیرد. ما آنچه را که احتیاج داشته باشیم، آنچه که یک خانواده ی روستایی برای زنده ماندن بدان محتاج است تولید می کنیم. ما با توجه به امکانات خود گندم، بلوط، جو و سیب زمینی می کاریم و گاو و گوسفند و مرغ نگه می داریم. در زمستان زنان به کار ریسندگی می پردازند و مردان با تبر و اره و چکش به تعمیر یا درست کردن وسائل زندگی خانواده مشغول می شوند. تمامی آنچه را که برای ما اهمیت دارد شما می توانید "کشاورزی" یا "صنایع دستی" بنامید، ولی در هر صورت احتیاجات ما چندان نیست. زیرا ما فقط آنچه که در اطراف خانه و مزارع ماست محتاج هستیم. می پرسید ما چگونه کار را

"سازمان" می‌دهیم؟ باز سنوال احمقانه‌ی دیگری مطرح کردید. طبیعتاً مردان به کارهای سنگین‌تر و زنان به مراقبت از خانه، گوسفندان و مرغ‌ها می‌پردازند. بچه‌ها هم در هر موردی که از دستشان برآید کمک می‌کنند. حتماً منظور شما از این سنوال این نیست که زن‌ها باید برای قطع درختان بروند و مردان شیر بدوشند؟ (البته چنین شخصی اطلاع ندارد ولی بهتر است ما اضافه کنیم که در بسیاری از قبائل ابتدایی مانند بعضی از قبائل سرخپوستی برزیل زن‌ها برای کندن ریشه‌های گیاهان، آوردن هیزم و میوه‌های جنگلی می‌روند، در حالی که در آفریقا و آسیا در قبائلی که به کار شبانی می‌پردازند وظیفه‌ی نگهداری از دام و دوشیدن شیر به عهده‌ی مردان است. حتی امروزه درد آلمانی‌ها زنانی را می‌بینیم که بارهای سنگینی بر دوش گرفته این طرف و آن طرف می‌برند در صورتی که مردان نیرومندان سوار بر خر چپق می‌کشند. این "تقسیم کار" همانقدر به نظر اهالی این منطقه طبیعی می‌رسد که از نظر روستایی ما عادی است که خود به قطع درختان و زئش به دوشیدن شیر بپردازد.) سنوال دیگری که برای روستایی مذکور مطرح کرده ایم این است که چه چیزهایی ثروتش را تشکیل می‌دهد جوابش آشکار است حتی بچه‌ی روستایی پاسخ سنوال را می‌داند. یک روستایی، وقتی ثروتمند به حساب می‌آید که طویله‌ی بی‌پُر از گوسفندان پروار و مرغ و جوجه‌های فراوان داشته باشد. روستایی فقیر آن کسی است که در ایام عید پاک حتی آرد هم نداشته باشد، و یا هنگام فصل باران سقف اتاقش چکه کند. اگر می‌پرسید "از دیاد ثروت من" به چه عواملی بستگی دارد؟ سنوال بی‌ربطی می‌کنید. اگر من تکه زمین بزرگ تری داشته باشم، ثروتمند خواهم بود و اگر خدای ناکرده

در تابستان توفان در گیرد، همه‌ی روستائیان در عرض کم‌تر از ۲۴ ساعت فقیر خواهند شد.

ما اجازه داده ایم که زارع به تمام سنوالات مرسوم درباره‌ی اقتصاد با صبر و حوصله پاسخ دهد اما می‌توانیم مطمئن باشیم که اگر قرار بود خود آقای پروفیسور شخصاً به خانه‌ی این زارع برود و با در دست داشتن کاغذ و قلم خود به تحقیقات علمی بپردازد هنوز به نیمه‌ی سنوالات خود نرسیده، با خشونت کامل از خانه بیرون انداخته می‌شد. در واقع تمام روابط در اقتصاد روستایی آنچنان آشکار و واضح هستند که هرگونه کالبدشکافی با چاقوی علم اقتصاد در حقیقت نمایش خسته‌کننده‌ی می‌شود.

البته ممکن است کسی اعتراض و اظهار کند که ما مثال مناسبی به کار نبرده ایم چرا که در خانه‌ی کوچک روستائی خودکفای بسیار ساده‌ی نظیر آنچه که ما انتخاب کردیم روابط حاکم، ناشی از کمبود ذخایر و سطح کوچک تولید است. خب بیایید این خانه‌ی کوچک را که می‌تواند از عهده‌ی اداره‌ی امور خود به تهائی برآید رها کرده و دید خود را آنچنان گسترده‌تر کنیم تا به قلّه‌ی این امپراتوری عظیم برسیم. حال وضعیت خانه‌ی شارلمانی را بررسی کنیم. اولین کسی بود که موفق شد امپراطوری آلمان را در اوایل قرن نهم به نیرومندترین امپراطوری اروپا تبدیل کند. او حدود ۵۳ لشکر ارتشی را سازمان داد تا امنیت مناطق تحت سلطه‌ی خود را تأمین کند. شارلمانی نه تنها بر آلمان امروزی بلکه بر فرانسه، ایتالیا، سوئیس، شمال اسپانیا، هلند و بلژیک مسلط بود. او توجه زیادی به امور اقتصادی مالکان و مزارع خویش داشت. شارلمانی شخصاً احکام ویژه‌ی وضع کرد که از هفتاد ماده تشکیل شده است. در این احکام او اصولی را که باید مورد استفاده‌ی زارعین قرار

می گرفت شرح داده است. نام این اثر معروف "قوانینی در مورد تیولداران" است. خوشبختانه این سند که گنجینه‌ی گرانبهایی از اطلاعات تاریخی است در میان گردو خاک آرشیوها تا به امروز حفظ شده است. به دو دلیل باید به این سند توجه خاصی مبذول شود. اولاً به خاطر آنکه قسمت اعظم مناطق کشاورزی تحت سلطه‌ی شارلمانی بعدها به شهرهای آزاد و نیرومندی مانند کلنی، مونیخ، بال، استراسبورگ و بسیاری دیگر از شهرهای فرانسه و آلمان کنونی تبدیل شدند. ثانیاً مقررات اقتصادی شارلمانی نمونه‌ی برای املاک بزرگ تر وابسته به کلیسا و یا غیر کلیسایی قرون وسطی به شمار می رفت. تیولداران شارلمانی سنت های رومیان باستان را زنده نگهداشته و فرهنگ غنی شهرهای روم قدیم را به اشرافیت خشن تاتیائیک های جوان مبدل ساخته. مقررات شارلمانی در مورد درست کردن شراب، باغبایی، سبزی و میوه کاری، پرورش جوجه و غیره از دستاوردهای تاریخی هستند.

بیانید بررسی دقیق تری از این سند به عمل آوریم. امپراتوری بزرگ ابتدا تنها چیزی که می خواهد آن است که هرکس موظف باشد به خوبی به او خدمت نماید و تیولداران به شدت از املاکی که به آن ها سپرده شده مراقبت به عمل آورند ولی فراتر از این حد کار نکنند، چنانچه اضافه تر فعالیت نمایند از طریق کوشش هایشان جبران گردد. تیولداران نیز موظف هستند با کوشش و دقت فراوان به کشت انگور پرداخته سپس آب آن را گرفته و در داخل بطری بریزند. به نحوی که آب فاسد نگردد. اگر آن ها از زیر بار وظایف خود شانه خالی کنند تنبیه خواهند شد. امپراتور سپس اشاره به طرز نگهداری زنبور و غاز می کند و معتقد است که به جوجه کشی نیز باید دقت کافی مبذول داشت و

آن را گسترش داد. نهایت توجه باید در مورد افزایش گله و اسب و گوسفند به کار رفته شود.

سپس امپراتور چنین اضافه می کند که از جنگل ها به نحو مطلوب استفاده شود و درختان آن قطع نگشته و همچنین پرندگان آن حفظ گردد، غاز و جوجه باید مدام در دسترس بوده و تخم مرغ هایی که مصرف نمی شدند در بازارها به فروش می رسیدند. هر یک از تیولداران باید ذخیره ی کافی از پره های عالی برای رختخواب، تشک و ملافه، وسایل آشپزخانه ی مسی، سرب، آهن چوب، زنجیر، قلاب دیگ، تبر کوچک و مته داشته باشند به نحوی که احتیاج به قرض کردن از اشخاص دیگر نباشد. امپراتور سپس اصرار می ورزد که میزان خراج تیولداران بخصوص میزان تولید هر محصولی ضبط گردد و خود در سند مشهور خود محصولات را چنین تقسیم بندی می نماید. سبزیجات، کره، پنیر، عسل، روغن، سرکه، چغندر و "محصولات جزیی دیگر". علاوه بر این ها امپراتور دستور اکید می دهد که در مناطق تحت سلطه ی او صنعتگران ماهر به اندازه ی کافی وجود داشته باشند و سپس صنعت های مختلف را خود فهرست بندی می کند. او روز کریسمس را روز دریافت حساب های سالیانه از ثروتمندان مقرر داشته است. هیچ دهقانی به اندازه ی خود امپراتور در امر شمارش گله ها و تخم مرغ ها و غیره رعایت دقت را نمی کرد. در ماده ی ۶۲ سند مذکور چنین آمده است. "بسیار مهم است بدانیم که صاحب چه چیزهایی هستیم و از هر مورد چه میرانی وجود دارد". و بار دیگر فهرست اشیایی را که دریافت می داشت بدین ترتیب می نویسد. گاو، چوب، قایق، انگور، سبزی، پشم، کتان، بذرک، میوه، زنبور، ماهی، موم، عسل، آسیاب دستی، پوست حیوانات، شراب کهنه و شراب تازه... برای

دلدارای تیولداران خویش که مواد مصرفی او و دربارش را تأمین می کردند صادقانه چنین می گوید. "ما امیدواریم که تهیهی این مواد برای شما دشوار نباشد چرا که هر یک از شما صاحب ملک خویش بوده و در نتیجه به نوبه‌ی خود می توانید از زیردستان خود تأمین این محصولات را طلب نمایید." با بررسی بیش تر این اثر به دستورات صریحی حتی در مورد شکل و چگونگی حمل و نقل شراب که به ظاهر به عنوان یک امر دولتی، بسیار مورد علاقه‌ی امپراتور بوده بر می خوریم. شراب می بایست در بشکه‌هایی با لبه‌های محکم آهنی حمل گردد و هرگز در مشک‌های چرمی ریخته نشود. آرد نیز باید در گاری‌های دو جداره که با چرم پوشیده می شود حمل و نقل گردد تا هنگام عبور از رودخانه آب بدان نفوذ نکند، من همچنین به تعدد شاخ‌های گوزن‌ها و بزها و تعداد پوست گرگ‌هایی که هر ساله شکار می شود احتیاج دارم. در ضمن فراموش نکنید که ماه مه مناسب‌ترین وقت شکار گرگ‌های جوان است" در آخرین ماده، شارلمانی اسامی گل‌ها و بوته‌ها و درختانی را که مایل است در املاکش کاشته شود قید می کند. گل رُز، سوسن، اکلیل کوهی، خیار، پیاز، زیره‌ی سیاه، تربچه و غیره. این سند قانونی مشهور همچنین شامل مطالبی راجع به سرشماری انواع مختلف درختان سیب نیز هست.

بنابر این مطالب فوق تصویر جامعی از دربار سلطنتی قرن نهم بدست می‌دهد گرچه با نیرومندترین و ثروتمندترین امپراتوری قرون وسطی مواجه بودیم ولی هرکسی به ناچار تأیید می کند که اقتصاد خانگی آن مانند اصول مدیریت آن، نیز همان سنوالات اقتصادی را در مورد منشاء ثروت، تقسیم کار، تولید و غیره را به عمل آوریم او با وقار تمام فقط دستاتش را از هم خواهد گشود و به ذخائر گندم، پشم، کتان، بشکه‌های شراب، روغن، سرکه و

اصطبل‌های پُر از گاو و گوسفند خود اشاره خواهد کرد. به احتمال قوی ما قادر نخواهیم بود مسائلی را مطرح نماییم که علم اقتصاد کنونی قادر به تجزیه و تحلیل و حل آن باشد. چرا که تمام روابط و علت و معلول‌ها و کار و نتایج آن پدیده‌های واضح و روشنی هستند.

شاید باز عده‌یی کوشش نمایند ما را به این حقیقت متوجه سازند که مثال اشتباهی را برگزیده‌ایم و چنین استدلال کنند که بعد از این حرف‌ها آیا خود آن سند گواهی نمی‌دهد که ما با زندگی اقتصادی عمومی امپراتوری آلمان مواجه نیستیم بلکه فقط مسائل دربار امپراتور را در نظر گرفته‌ایم؟ حال اگر این اشخاص دو مفهوم فوق را مترادف بگیرند تا آنجا که به مسائل قرون وسطی مربوط می‌شود، مرتکب اشتباه تاریخی نشده‌ایم. مطمئناً قوانینی بر اقتصاد املاک و تیول‌های شارلمانی کبیر حاکم بوده است ولی او اداره‌ی امور دربار را نه به عنوان یک فرد عادی بلکه به عنوان یک حاکم بر عهده داشت. به عبارت دیگر امپراتور صاحب املاک تیولی خویش بود اما هر یک از آن املاک خود توسط یکی از لرده‌های اشراف آن زمان اداره می‌شد و در نتیجه در مقیاس کوچک‌تر خود یک امپراتوری به شمار می‌رفت چرا که مالکیت آزاد و شرافتمندانه‌ی زمین او را قانونگذار، جمع‌کننده‌ی مالیات و قاضی و خلاصه حاکم بر مقدرات رعایای خویش ساخته است. شکل احکام اقتصادی صادره از طرف شارل ثابت می‌کند که این قوانین به عنوان احکام دولتی در نظر گرفته می‌شدند. آن‌ها بخشی از ۶۵ ماده‌ی قانونی کتاب وی را تشکیل می‌دهند. در ضمن شارل خود اقدام به ترویج و تبلیغ این احکام در بین شاهزادگان دربار می‌نمود. این نکته به خوبی آشکار می‌شود که مقررات مربوط به کشت تریچه و بشکه‌های با لبه‌ی آهنی ناشی از همان قدرت مطلقه‌یی است که شارل را

و ادار می‌سازد تا برای مثال اخطارهایی به کلیسا با همان شیوه‌ی مذکور در کتاب "قوانین حاکم بر اسقف‌ها" بدهد. در این نوشته او به کشیش‌ها حمله کرده و توصیه می‌کند که به هیچ وجه فحش ندهند. هرگز در خوردن مشروب زیاده روی نکنند، به محله‌های بدنام نروند و معشوقه نگیرند و برای انجام مراسم مذهبی پول زیادی از مردم نگیرند. در هر صورت اگر سراسر تاریخ قرون وسطی را بررسی کنیم قادر نخواهیم بود واحد اقتصادی در روستاها -چه املاک بزرگ اشرافی و چه مزارع کوچک دهقانی، چه خانوار روستایی که مستقلاً و جدا کار می‌کند و چه جوامع روستایی که مشترکاً کار می‌نمایند- بیابیم که تیول‌های شارلمانی نمونه‌ی کامل آن نباشند.

آنچه که در هر دو مورد بسیار قابل توجه است مسأله‌ی احتیاجات بشر است که مستقیماً راهنما و تعیین‌کننده‌ی کار است. در ضمن نتایج بدست آمده دقیقاً بر نیات و احتیاجات است و بدون در نظر گرفتن سطح تولید روابط اقتصادی سادگی و وضوح بی‌مانندی را نشان می‌دهد. هم زارع کوچک و هم تیولدار بزرگ هر دو به خوبی آگاهند که منظور از تولید برآوردن چه احتیاجاتی است. در ضمن برای دانستن این مطالب لازم نیست هیچکدام تابعه باشند. چرا که هر دو می‌خواهند معمولی‌ترین احتیاجات انسان را از قبیل غذا، پوشاک، و برخی لوازم آرایش فراهم نمایند. تنها تفاوت بر سر این است که زارع بر روی حصیر، و ارباب بر روی تشک پَر می‌خوابد، زارع به آجو و آب قناعت می‌کند ولی سفره‌ی ارباب مملو از شراب‌های گوناگون است. تفاوت بر سر مقدار و نوع محصولات است. اساس اقتصاد و موضوع اصلی آن یعنی احتیاجات انسان ثابت می‌ماند. کار لازم برای برآوردن این منظور با نتایج پیش‌بینی شده‌ی آن متناسب است. در ضمن در فرایند کار نیز تفاوت‌هایی

وجود دارد. زارع و خانواده اش بر روی قطعه‌ی زمین کار می‌کنند و آنچه که دریافت می‌کنند برابر است با میزان محصولی که زمین او و زمین‌های عمومی قادر به تولید هستند و یا به عبارت دقیق‌تر- توجه داشته باشید که ما فقط در مورد رعیت قرون وسطی صحبت می‌کنیم- میزان دریافت او باقی مانده‌ی چیزی است که بخش اعظم آن را ارباب و کلیسا از او گرفته‌اند. امپراتور و بقیه‌ی اربابان شخصاً کار نمی‌کنند بلکه رعایای خود را مجبور به انجام کارها می‌نمایند.

بنابر این روستائیان چه برای خود کار کنند و چه برای ارباب، چه تحت نظارت ریش سفید روستا باشد و چه تحت ستم پیشکار ارباب، در هر صورت نتیجه‌ی کار تولید میزان معینی از وسائل معیشت (به مفهوم وسیع‌تر کلمه) یعنی تولید ضروریات زندگی به میزان مورد احتیاج بشر است. البته ممکن است ما این اقتصاد را به مفاهیم پیچیده‌تری تبدیل کنیم ولی در هر صورت روبرو با معمایی نخواهیم شد که احتیاج به تحلیل‌گر متفکر و یا علم بخصوصی داشته باشد. کودن‌ترین دهقان قرون وسطی می‌دانست که ثروت (البته بهتر است بگوئیم فقر) وی به جز فاجعه‌های طبیعی که هم زمین‌های او هم زمین‌های اربابی را یکسان نابود می‌کرد، به چه عواملی بستگی داشت. دهقان مزبور به خوبی مطلع بود که فقر او علت ساده و روشنی دارد. اولاً به دلیل غصب نامحدود کار و درآمد وی توسط ارباب و ثانیاً به دلیل دزدی بی‌حد همین اربابان به بهای واگذاری زمین‌های عمومی دهکده، جنگل‌های عمومی و حق آب دهکده به روستائیان، آنچه را که روستائیان می‌دانستند، خروس قرمز رنگ بر بام خانه‌های اربابان خون آشام به صدای بلند آواز می‌خواند.

تنها موضوعی که در رابطه با این نظام اقتصادی می‌تواند مورد بررسی علمی قرار گیرد منشاء تاریخی و گسترش این نوع روابط است، به عبارت دیگر باید دید چگونه در سراسر اروپا دهقانان آزاد تحت سلطه‌ی اشراف قرار گرفتند و ناگزیر از پرداخت خراج به آنان گشتند، چگونه دهقانان آزاد به طبقه‌ی محکوم مبدل گشت که برای انجام کار، برای وابسته شدن به زمین حتی در مراحل بعدی تحت فشار قرار گرفت.

به محض اینکه به پدیده‌ی از زندگی اقتصادی امروزی نظر می‌افکنیم با مسائل به کلی متفاوتی مواجه خواهیم گشت. بیایید برای مثال یکی از بحث انگیزترین و جالب ترین مسائل یعنی بحران تجارتی را در نظر بگیریم. هر کدام از ما در طول زندگی خویش با چند بحران کوچک و بزرگ تجارتی و یا صنعتی روبرو شده ایم و تجربه‌ی شخصی، فرایند بحران‌ها را آنطور که انگلس تشریح کرده به ما نشان داده است:

"تجارت دچار وقفه گشته و بیش از حد لزوم کالا به بازار عرضه می‌شود. هزاران تن کالا بدون فروش مانده بر روی هم انباشته می‌شود. جریان پول قطع می‌شود. امتیازات بانکی از میان می‌رود و کارخانه‌ها نیز تعطیل می‌شوند. کارگران بخاطر آنکه بیش از حد، کالا تولید کرده‌اند از ضروری ترین وسائل زندگی محروم می‌شوند. ورشکستگی به دنبال ورشکستگی اتفاق می‌افتد. رکود و کساد برای چند سال ادامه می‌یابد. نیروهای تولیدی و محصولات به هدر رفته و یا یکجا نابود می‌شوند تا از میزان انباشت و تراکم کالاها کاسته شود. از قیمت کالاها نیز کم و بیش کاسته می‌گردد تا دوباره تولید و مبادله‌ی حیات خویش را باز یابد و به حرکت بیفتد. بتدریج قدم‌ها تندتر گشته و به یورتمه تبدیل می‌شود. یورتمه‌ی چرخ‌های صنعتی کم کم به

شکل تاخت ملایمی در می آید. این حرکت نیز سرعت گرفته و به چهار نعل مبدل می شود. سپس یک مسابقه‌ی پرش از مانع اجرا می گردد. در این مسابقه صنعت و اعتبارات تجارتی و تفکر نقش اساسی را دارد. منتهی در پایان پرش های خطرناک، اسب جامعه به نقطه‌ی آغازین حرکت خود یعنی به میان گودال بحران سقوط می کند. " (انگلس، "آنتی دورینگ"، ص ۷- ۲۸۶، چاپگر)

همه به خوبی می دانیم که امروزه دورنمای بحران تجارتی تا چه حد موجب وحشت کشورها می شود. البته شیوه‌ی پیش بینی نزدیک شدن چنین بحرانی حائز اهمیت بسیار است. پس از منقضی شدن ایام چند ساله‌ی رونق و فراوانی زمزمه های مبهمی وقت و بی وقت از طریق روزنامه ها به گوش می رسد، مرکز بورس سهام اخبار مربوط به چندین ورشکستگی را با ناراحتی دریافت می نماید، سپس اشارات به این مسأله در مطبوعات بیش تر می شود. بر نگرانی سهامداران بورس افزوده می شود. بانگ های ملی نرخ اعتبار خود را می افزایند. این عمل بدین معناست که دریافت اعتبار مشکل تر و محدودتر می گردد. در انتها اخبار مربوط ورشکستگی و اخراج کارگران همچون قطرات باران سیل آسایی بر سر مردم فرو می ریزد. در آن حالت بحران در اوج خود است، سپس مباحثاتی برای یافتن مقصر صورت می گیرد. سوداگران، بانکداران را به خاطر رد تقاضای اعتبار خود سرزنش می کنند. ورشکستگان سهام، سرمایه داران را مقصر می دانند و سرمایه داران، کمبود پول و غیره را سبب بروز بحران می دانند. بعد از مدتی تجارت دو مرتبه رونق می یابد. مرکز بورس و سهام و روزنامه ها اولین علائم ترقی و پیشرفت را نشان

خواهند داد تا اینکه یکبار دیگر امید، صلح، امنیت برای مدت زمان دیگری متوقف بشوند و باز از نو...

آنچه که تمام این موارد حائز اهمیت است این حقیقت است که تمام جامعه از کلیه‌ی جوانب به بحران مانند پدیده‌ی فراتر از حد اراده و کنترل بشر می‌نگرد. یا آن را بمانند ضربه‌ی محکمی که از طرف نیروی قدرتمند ناشناخته‌ی زده می‌شود و یا بمانند امتحان سختی که خداوند از بندگانش به عمل می‌آورد و یا بمانند یک بلای طبیعی نظیر توفانی وحشتناک، زمین لرزه و یا سیلی در نظر می‌گیرد. لحنی که مطبوعات برای گزارش وضعیت بحرانی که گریبانگیر جامعه گشته انتخاب می‌کنند پُر است از اصلاحات نظیر: "آسمان صاف دنیای تجارت، با ابرهای تیره پوشیده شده است." و یا افزایش نرخ اعتبار بانک‌ها تحت این عنوان اعلام می‌شود: "هشدار در مورد توفان" و بعد که بحران مرتفع می‌گردد ما با عباراتی نظیر برطرف شدن توفان و صاف شدن افق تجارت مواجه می‌شویم. چنین بیانی نه تنها بی ذوقی گزارشگران صفحه‌ی مالی روزنامه را می‌رساند بلکه برداشت ذهنی جامعه را نیز نسبت به بحران - که گویی آن را به لبه‌ی آسمانی می‌پندارند- نشان می‌دهد. جوامع جدید با وحشت نزدیک شدن بحران را انتظار می‌کشند، و سر خود را در مقابل ضربات کوبنده‌ی آن خم می‌کنند و سپس پس از برطرف شدن آن ابتدا به خجالت و بعد هنگامی که از موقعیت مستحکم خود مطمئن گردیدند سر بلند می‌کنند. چنین رفتاری درست مانند عکس العمل مردم قرون وسطی در مقابل طاعون و یا قحطی است و یا همان عکس العملی است که دهقانان امروزی در مقابل رعد و برق از خود نشان می‌دهند. در واقع حالت بهتزدگی و ناامیدی در مقابل یک آزمایش دشوار عارض افراد جامعه می‌گردد. اما قحطی و

طاعون بیش از هر چیز به عنوان پدیده های طبیعی در نظر گرفته می شوند، گرچه در آخرین تحلیل آن ها نیز به دلیل آنکه ناشی از کشت ناکافی و یا شیوع بیماری و امثال آن هستند، خود از پدیده های اجتماعی محسوب خواهند شد. در حالی که رعد و برق صرفاً به دلیل شرایط طبیعی و فیزیکی به وجود می آیند و هیچکس حداقل با دستاوردهای کنونی علم و صنعت- قادر به ایجاد آن و یا مانع بروز آن نمی تواند باشد. اما بحران کنونی نتیجه‌ی چه عواملی است؟ چنین به نظر می رسد که چون کالا بیش از حد تولید شده بحران آغاز می گردد. کالاها خریداری ندارند و بنا بر این تجارت و به دنبال آن صنایع متوقف می شوند. تولید کالا، فروش آن، تجارت و صنعت همه از روابط درون جوامع بشری هستند. این انسان است که کالا تولید می کند، این انسان است که آن را می خرد و در نتیجه مبادله‌ی بین افراد صورت می گیرد. حال می بینیم عواملی که موجب بروز بحران می گردند هیچیک در خارج از حوزه‌ی فعالیت انسان قرار ندارند. بنابر این، این خود جامعه‌ی بشری است که هر از گاهی باعث به وجود آمدن بحران می گردد. در عین حال می دانیم که بروز بحران برای جوامع امروزی فاجعه آمیز است. فاجعه‌ی که همه با وحشت انتظارش را می کشند، با ناامیدی از سر می گذرانند و دلخواه هیچکس نیست. البته به جز برای عده‌ی معدودی سهامدار که سعی در اندوختن هرچه بیش تر ثروت به بهای نابودی دیگران دارند ولی اغلب خودشان نیز به دام ورشکستگی می افتند. شرایط بحرانی مطلوب هیچکس نیست. هیچکس خواهان وضعیت بحرانی نیست ولی با وجود این عارض می گردد. انسان علی رغم میل خویش، خود بوجود آورنده‌ی بحران محسوب می شود. در حقیقت، اینجا با مسأله‌ی از زندگی اقتصادی روبرو هستیم که هیچکدام از دست اندرکاران آن قادر به

توضیح مطلب نیستند. دهقان قرون وسطی بر روی قطعه بی زمین کار می کرد و از یکطرف وسایل زندگی خود یعنی گندم، گله، و وسایل معیشت خود و خانواده اش- و از طرفی نیازهای ارباب خویش را برطرف می ساخت. ارباب عظیم الشان قرون وسطی نیز انبارهای خود را از ذخایر گندم، گله، شراب های عالی، لباس های فاخر، غذا و اشیای زینتی برای خود و خانواده اش پُر می کرد. اما جوامع امروزی چیزی را تولید می کنند که نه خواستار آن هستند و نه بدان احتیاج دارند، این تولیدات اضافی خود موجب رکود اقتصادی می گردد. جوامع امروزی دمبدم وسائلی تولید می کنند که نمی تواند به مصرف برساند. در واقع امروزه جوامع بشکل ادواری دچار قحطی می گردند. در حالی که انبارهایشان انباشته از کالاهای غیرقابل فروش است. احتیاجات که به ترتیب موضع و نتیجه ی کار هستند در این حالت با یکدیگر هماهنگ نیستند بلکه سایه ی اسرارآمیز و تیره بین آن ها قرار می گیرد و این دور را از هم جدا می نماید.

حال مثال دیگری یعنی بیکاری را که برای همه بخصوص برای کارگران سراسر جهان مسأله ی آشنایی است در نظر گیریم. مانند بحران، بیکاری نیز از مشکلاتی است که جوامع امروزی بدان دچار هستند. این مسأله چه در سطح گسترده تر و چه در سطح کوچک تر، با زندگی اقتصادی معاصر عجین گشته است. سازمانیافته ترین و مرفه ترین قشرهای کارگری که رد اعضای بیکار خود را نیز دنبال می کنند، متوجه گشته اند که آمار افراد بیکار، زنجیر گسست ناپذیری از کارگرانی را که هر ساله، هر ماهه، و یا هفتگی از کار برکنار می شوند نشان می دهد. این تعداد دچار نوسانات زیادی می گردد ولی هرگز حتی برای لحظه یی تعداد بیکاران به صفر نمی رسد. میزان استیصال

جوامع امروزی در برخورد با بیکاری که همچون بیماری مزمن و وحشتناکی گریبانگیر آشکارتز می‌گردد. از آنجا نمایان می‌شود که هنگام گسترش آن، مراجع قانونی ناگزیر از در نظر گرفتن این مسأله می‌شوند. بعد از مدتی، گفتگو و مشورت‌های مقام‌ها معمولاً منجر به تهیه‌ی پرسشنامه‌ی می‌شود که بر طبق آن باید تعداد واقعی بیکاران برآورد گردد. در واقع آن‌ها به اندازه‌گیری میزان جاری بیماری اکتفا می‌ورزند همچنان که هنگام سیل، سطح آب را با پیمانانه اندازه‌گیری می‌کنند. حداکثر کاری که می‌کنند تجویز مسکن است (که البته این اقدام غالباً به بهای بدتر نمودن وضعیت کارگران شاغل انجام می‌گیرد) و در نتیجه اثرات پدیده بدون آنکه کوششی در جهت نابودی منشاء بیماری صورت بگیرد باقی می‌ماند.

در آغاز قرن ۱۹ آن پیامبر بزرگ بورژوازی انگلستان یعنی عالیجناب مالتوس با احیای وحشیگری خاصی که مختص خودشان است ادعا فرمودند که "اگر کارگری نمی‌تواند از طریق روابطی که اجازه‌ی این کار را بدو می‌دهند وسائل معیشت خود را فراهم سازند و جامعه نیز به کار او نیازی ندارد، در این صورت کسی که پا به جهانی گذاشته که همه جز او در آن اشتغال کامل دارند حق ادعای کوچک‌ترین قطعه‌ی از غذا یا چیز دیگری را ندارد و در حقیقت این شخص به جهان ما متعلق نیست. بر سر سفره‌ی عظیم طبیعت جای خالی برای او وجود ندارد. طبیعت به او امر می‌کند نابود گردد. او امر طبیعت باید اجرا شوند." (بازنویسی از متن آلمانی) البته در جوامع امروزی "مصلحین اجتماعی" با ریاکاری ذاتی خویش به چنین رک‌گویی خشنی روی ترش می‌کنند. ولی این افراد نیز به پرولتاریای بیکار که ظاهراً "اجتماع نیازی به کارشان ندارد" تجویز می‌نمایند که دیر یا زود به هر

طریقی که صلاح می بینند "رفع زحمت کنند". آن ها با تهیه آماری که پانین بودن سطح بهداشت، افزایش مرگ و میر بین کودکان و رشد جنایات و تعرضات علیه انواع مالکیت ها را در طول بحران ها نشان می دهد موضعگیری خود را در قبال کارگران بیکار آشکار نموده اند.

مقایسه بین بیکاری و سیل آشکار می سازد که با فاجعه هایی بمراتب هولناک تر از بلاهای طبیعی روبرو هستیم که منحصرأ از روابط صرفاً اجتماعی بین انسان ها ناشی می گردد. سیل های ادواری که بهار هر سال در شرق آلمان موجب خسارات فراوانی می گردد، در تحلیل نهایی به دلیل غفلت کامل با از به کار بردن شیوه هایی برای جلوگیری از گسترش سیل است. تکنولوژی حتی در مراحل کنونی توسعهی خود وسائل کافی برای مراقبت کشاورزی از گزند نابودی آن توسط آب های کنترل نشده در اختیار قرار می دهد. البته به منظور مهار زدن برای نیروی بالقوه، وسائل تکنولوژیک معاصر باید در سطح وسیع به کار برده شود. به عبارت دیگر طرح عظیمی برای کنترل آب های منطقه یی مبنی بر بازسازی منطقه ی خطر، منتقل کردن مزارع و چراگاه ها به جای مناسب، ساختن سد و مانع و تنظیم حرکت رودخانه ها باید انجام پذیرد. چنین اصلاحاتی به دو دلیل صورت نگرفته است. اولاً سرمایه ی خصوصی و دولت، هیچکدام اهمیتی برای تأمین مخارج لازم قائل نیستند. ثانیاً حتی اگر مخارج این طرح عظیم فراهم گردد مهم ترین موانع یعنی حق مالکیت های گوناگون بر اراضی وسیع مذکور وجود خواهند داشت. در هر حال وسائل کنترل خطر سیل و مهار زدن بر آب های خشمگین حتی اگر مورد استفاده قرار نگیرند در جامعه ی ما موجود هستند. در حالی که همین جوامع هنوز شیوه ی درمان بیکاری را نیافته اند. بار دیگر باید متذکر شویم

که بیکاری صرفاً محصول روابط اقتصادی بین انسان هاست و از هیچ قانونی در طبیعت هیچ نیروی فیزیکی و یا ماوراء الطبیعه ناشی نمی‌گردد. در نتیجه ما بار دیگر با یک معمای اقتصادی روبرو شده ایم، با پدیده‌ی روبرو گشته‌ایم که هیچکس عمدتاً و آگاهانه خواستار آن نیست، ولی با وجود این همچون پدیده‌های طبیعی به طور منظم اتفاق می‌افتد و همچون بلیه‌ی جوامع انسانی را دربر می‌گیرد.

ما نیاز داریم به چنین وقایع تکان دهنده‌ی روزمره‌ی زندگی مانند بحران و بیکاری که حداقل به نظر عموم مردم وقایع و بلاهای غیرمعمولی و خارج از حوادث روز است، اشاره کنیم. حال به بررسی عادی‌ترین مسأله‌ی زندگی روزمره که هزاران بار در جریان نوسانات قیمت کالاها در هر کشوری پدید می‌آید می‌پردازیم. هر کس به خوبی می‌داند که قیمت کالاها امر ثابت و نامتغیری نیست، بلکه کاملاً "برعکس تقریباً" هر روز و یا حتی هر ساعت قیمت‌ها تغییر می‌کند. هر روزنامه‌یی را که برداریم و به صفحه‌ی نرخ کالاها نظر بیفکنیم، نوسانات قیمت کالاها را در طی روز گذشته خواهیم دید. مثلاً خواهیم دید قیمت گندم صبح کم‌تر، حوالی ظهر کمی بیش‌تر و بعد از ظهر باز هم بالاتر رفته است. چنین تغییری را در مورد محصولات دیگر نظیر مس، آهن، شکر، انگور و روغن نیز خواهیم دید. سهام کارخانجات صنعتی مختلف نیز- چه آن‌هایی که دارای سند قرضه‌ی دولتی هستند و چه آن‌هایی که سند قرضه‌ی خصوصی دارند- دچار چنین نوساناتی می‌گردند. نوسانات قیمت‌ها در زندگی اقتصادی امری طبیعی، روزمره و لاینقطع است. به دلیل همین تغییر قیمت‌هاست که وضعیت مالی صاحبان کالاها نیز روز به روز و ساعت به ساعت عوض می‌شود. اگر قیمت پنبه افزایش یابد تجار و کارخانه‌دارانی که

در این بخش سرمایه‌گذاری کرده یا دارای ذخائری هستند ثروت زیادی به جیب می‌زنند. اگر قیمت پنبه کاهش یابد، ثروت آن‌ها نیز کم‌تر خواهد شد. اگر قیمت مس بالا برود سهامداران معادن مس ثروتمندتر می‌گردند و اگر پائین رود آن‌ها نیز ثروت خود را از دست خواهند داد. بنابراین صرفاً به خاطر نوسان قیمت‌ها که خود ناشی از چگونگی مبادله است، اشخاص می‌توانند در عرض چند ساعت میلیونر و یا فقیر شوند که البته کلاهبرداری و سفته‌بازی بر اساس همین مکانیزم است. مالک قرون وسطی به خاطر خوبی یا بدی محصول بود که ثروتمند و یا فقیر می‌گشت و یا از متداول‌ترین و مطلوب‌ترین شیوه یعنی تحت فشار قراردادن رعایای خود از طریق اضافه نمودن به ساعات کار و باجی که می‌پرداختند استفاده کرده بر ثروت خود می‌افزود و یا شوالیه‌ی راهزن آن زمان اگر به مسافری ثروتمند شبیخون می‌زد امکان ثروتمند شدن می‌داشت. امروزه بعضی اشخاص بدون آنکه حتی کوچک‌ترین حرکتی به انگشت خود بدهند، بدون آنکه تغییری در پدیده‌های طبیعت صورت پذیرد و بدون آنکه آشکارا جیب کسی را بزنند ثروتمند و یا فقیر می‌شوند. نوسانات قیمت‌ها مانند حرکات اسرارآمیزی که از ورای جامعه توسط نیروی ناشناس هدایت می‌شود موجب تغییرات و نوسانات مداوم در توزیع ثروت اجتماعی می‌گردد. این حرکت مانند تغییرات درجه‌ی فشار اتمسفر بر روی فشارسنج و یا تغییرات حرارت بر روی دماسنج قابل مشاهده هستند. با وجود این فراموش نمی‌کنیم که قیمت کالاها و تغییرات آن‌ها بطور مشخص ناشی از اعمال انسانی و نه جادوی سیاه است. خود انسان است که با دست‌های خود به تولید کالا پرداخته و سپس قیمت آن‌ها را تعیین می‌کند، البته در این فرایند مسائلی به وجود می‌آید که خواسته‌ی قلبی و عمومی او

نیست. مشاهده می شود که احتیاجات، هدف و نتیجه‌ی فعالیت اقتصادی انسان باز در تضاد ناهنجاری با یکدیگر قرار می گیرند.

چگونه این امر اتفاق می افتد؟ کدام قوانینی بدون خواست قلبی انسان چنین نتایج غریبی از فعالیت اقتصادی وی را به وجود می آورند؟ فقط با بررسی علمی قادر به پاسخگویی این مسائل خواهیم بود. ضرورت حل چنین معامی از طریق تحقیق جدی و مقایسه، تحلیل و اندیشیدن عمیق و ضرورت بررسی روابط پنهانی که موجب بروز این حقیقت که فعالیت اقتصادی انسان با نیات، با اراده و سخن کوتاه با آگاهی او تطبیق نمی کند، کاملاً مسجل گشته است. بدین ترتیب مسائلی که موضوع تحقیق علمی است به عنوان نقصان آگاهی در زندگی اقتصادی جامعه تلقی می گردد و بدین شکل ما به علت پدید آمدن علم اقتصاد پی می بریم.

داروین در سفرنامه‌ی خویش در مورد سرخپوستان ساکن تیرادلفیگو Tirradelfuego در دماغه‌ی جنوبی آمریکای جنوبی چنین توضیح می دهد^{۱۰}:

آن ها اغلب از قحطی رنج می برند، من از آقای لوکه Low در شکار خوک آبی مهارت دارد و با بومیان این کشور نیز از نزدیک آشناست در مورد وضعیت یک دسته‌ی ۱۵۰ نفری بومیان که در ساحل غربی این منطقه زندگی می کنند و اغلب بسیار ناتوان بوده و از لحاظ تغذیه در وضع بدی به سر می برند، مطالب دقیق و باورنکردنی شنیدم. واقعه از این قرار بود که به دلیل بادهای تند مداوم زنان قبیله نمی توانستند از صخره های اطراف محل زندگی خود صدف جمع کنند. یک روز صبح دسته‌ی کوچکی از مردان چنانکه بعداً

۱۰- داروین، سفر سگ پاکوتاه، نیویورک، سال ۱۹۰۹، ص ۲۲۹.

بقیه‌ی سرخپوستان برایم توضیح دادند. عازم یک سفر چهار روزه برای یافتن غذا شدند. هنگام بازگشت وقتی آقای لو به دیدن آن‌ها می‌رود، آن‌ها را به شدت خسته می‌یابد. هر کدام از آن‌ها قطعه‌ی مربع شکل بزرگی از چربی نهنگ فاسدی با سوراخی در میان، که سرهای خود را از آن بیرون آورده بودند حمل می‌کردند. با این قیافه بیش‌تر شبیه گشوهایی بودند که ردا (یا پانچو) بر تن دارند. به محض اینکه این چربی‌ها به کلبه آورده شد، پیرمردی شروع به قطعه‌قطعه کردن آن کرد و همچنان که غرغر می‌کرد در عرض یک دقیقه آن‌ها را سرخ کرد و بین افراد گرسنگی کشیده که طی این مراحل در سکوت کامل فرو رفته بودند تقسیم نمود."

این یکی از اشکال زندگی ابتدایی‌ترین انسان‌ها در جهان است. محدوده‌ی اراده و نقشه‌ریزی آگاهانه‌ی آن‌ها که در زندگی اقتصادی افراد امکان عملکرد پیدا می‌کند هنوز بسیار تنگ و باریک است. انسان در این مرحله هنوز به شدت از دامان مادر طبیعت آویخته و وابستگی مطلق به اراده‌ی آن دارد. با وجود تنگی محدوده‌ی عمل، این اجتماع کوچک ۱۵۰ نفری دارای طرح و نقشه‌یی است که کل ارگانیزم اجتماعی آن را سازمان می‌دهد. فراهم آوردن آذوقه برای رفاه‌آتی، ابتدا شکل نکبت‌بار تهیه‌ی چربی نهنگ فاسدی را که در جایی مخفی بود به خود می‌گیرد. اما همین ذخیره‌ی غذایی طبق مراسم بخصوصی بین همه‌ی اعضای قبیله تقسیم گشت. حتی کار تهیه‌ی غذا نیز تحت رهبری آگاهانه‌ی صورت گرفته بود.

حال اقتصاد برده‌داری دوران باستان را که در واقع به خودی خود تشکیل یک "جهان خرد" را می‌داد در نظر می‌گیریم. در بررسی این مسئله ما به نابرابری‌های عظیم اجتماعی بر خواهیم خورد. فقر جوامع ابتدایی جای خود

را به مازادی از ثمره‌ی کار انسانی داده است. کار فیزیکی هر چه بیش تر و بیش تر خاص یک طبقه و بیکاری و خوشگذرانی نصیب عده‌ی دیگری از افراد جامعه گشته است. کسی که کار می کند جزء مایملک شخصی افرادی که کار نمی کنند شده است. اما حتی این رابطه‌ی برده و ارباب منجر به پیدایش نوعی اقتصاد، فرایند کار و توزیع سازمانیافته و از قبل طرح شده می گردد. در این نظام اراده‌ی سلطه جوی ارباب اساس نظام و شلاق کارگزار ارباب، مجری آن است.

در نظام فنودالی قرون وسطی، سازمان زندگی اقتصادی از همان ابتدا اشکال سنتی کار تقسیم شده را که نقشه و تقسیم کار و وظایف و حقوق هر کس به طور واضح و صریح مشخص شده، به خود گرفته است. در آستانه‌ی این عصر از تاریخ بشری ما با سند با ارزشی که قبلاً نیز از آن صحبت شد یعنی کتاب "قوانینی در مورد تیولداران" روبرو می شویم. این اثر هنوز سرخوشی و شادی و خوشگذرانی فراوانی را در پرتو لذات جسمی تبلیغ می کند که از نظر این کتاب تنها هدف زندگی اقتصادی ارضای همان احتیاجات است. در پایان مرحله‌ی فنودالیزم در تاریخ ما با قوانین کار و پرداخت باج که توسط اربابان حریص فنودال به رعایا تحمیل شده است، روبرو می شویم. این قوانین منجر به بروز جنگ های دهقانی در قرن پنجم می شود و همچنین مقررات فوق با رساندن وضعیت اجتماعی دهقانان فرانسوی تا حد جانوران وحشی و بدبخت، موجب می گردد که دویست سال بعد از جنگ های دهقانی آن ها به صدای شیپور بلند و تیز انقلاب کبیر فرانسه قیام کرده خواستار حقوق مدنی خود شوند. اما مادام که جاروی انقلاب هنوز پس مانده‌ی نظام فنودالیزم را نروبیده، رابطه‌ی مستقیم و نکبت بار بین ارباب و رعیت بمانند

سرنوشت از پیش تعیین شده، شرایط اقتصادی فنودالیزم را به طور واضح و صریح تعیین خواهد کرد.

امروزه ما ارباب، برده، و رعیت نداریم. آزادی و برابری در برابر قانون حداقل در کشورهای قدیمی تر سرمایه داری تمام روابط مستبدانه را تغییر داده است. البته آنچنان که امروزه همه می دانند- بردگی غالباً برای اولین بار توسط همین دولت ها در مستعمرات نفوذ یافته است. اما بورژوازی در وطن خود آزادی رقابت را به عنوان تنها قانون روابط اقتصادی تبلیغ می کند و بدینگونه هر طرح و هر نوع سازمان دیگری در اقتصاد محو می گردد. البته اگر ما به هر یک از مؤسسات خصوصی و به کارخانجات جدید و یا به مجموعه‌ی عظیمی از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها مانند کروپ و یا به کشاورزی سرمایه داری و در مقیاس وسیع به آمریکای شمالی جداگانه نظر بیفکنیم، آنگاه قاطع‌ترین سازمان با تقسیم کار به شدت مجزا از یکدیگر و همچنین با طرح زیرکانه‌ی‌ی که بر اساس آخرین اطلاعات علمی صورت گرفته را در مقابل خویش خواهیم دید. در این حالت هر پدیده‌ی به راحتی راه خود را طی می کند، گویی نیروی جادویی فردی و یا روح آگاهی آن را هدایت می کند. اما اندکی پس از ترک کارخانه و یا مزارع بزرگ ما شاهد هرج و مرج اطراف خود خواهیم گشت. در حالی که واحدهای متعدد - و امروزه حتی عظیم‌ترین مؤسسات خصوصی- فقط بخشی از یک ساخت اقتصادی عظیم را که سراسر جهان آن را دربر می گیرد، تشکیل می دهند. در حالی که این واحدها هر کدام به شدت منظم هستند، مجموعه‌ی آن‌ها که "اقتصادهای ملی" هر کشور را می سازند کاملاً سازمان نیافته و نامنظم هستند. کلیتی که سراسر اقیانوس‌ها و قاره‌ها را دربر می گیرد از هیچ مقررات، طرح قبلی و آگاهی پیروی نمی کند،

بلکه فقط محل تصادم نیروهای کور و ناشناخته و آزاد شده‌یی است که با سرنوشت اقتصادی انسان بازی خطرناکی را شروع کرده است. البته حتی امروزه یک قادر مطلق با تمام نیرو بر تمام کارگران زن و مرد حکومت می‌کند، این قدرت سرمایه نام دارد. اما شکلی که حکومت سرمایه به خود می‌گیرد استبداد نیست بلکه هرج و مرج است.

همین هرج و مرج موجب پدید آمدن این حقیقت می‌گردد که اقتصاد جوامع بشری نتایجی به وجود می‌آورد که برای انسان‌ها غیرقابل پیش‌بینی و بیگانه است، همین هرج و مرج باعث می‌شود زندگی اقتصادی بشر پدیده‌یی ناشناخته و غیرقابل کنترل جلوه کند - قوانین حاکم بر آن را باید از همان طریقی که پدیده‌های خارج را بررسی کردیم مورد مطالعه قرار دهیم - و همان ترتیبی را که برای درک قوانین حاکم بر زندگی گیاهان و حیوانات، بر ساختمان زمین‌شناسی لایه‌های سطح کره‌ی زمین و بر حرکت اجسام سنگین به کار می‌بردیم، اینجا نیز مورد استفاده قرار دهیم. تحلیل علمی باید بتواند قوانین پُر معنی و حاکم بر زندگی اقتصادی بشر را که نقشه و طرح قبلی و آگاهانه قبلاً بر آن‌ها تحمیل نشده است، کشف نماید.

اکنون باید ثابت شده باشد که چرا برای اقتصاددانان بورژوازی غیرممکن خواهد بود که به ماهیت این علم اشاره کنند، که چرا برای آن‌ها ممکن نخواهد بود انگشت بر روی این زخم دردآور ارگانیزم اجتماعی گذاشته و ناتوانی ذاتی آن را اعلام کنند. تشخیص و تأکید بر اینکه هرج و مرج نیرو و انگیزه‌ی سلطه‌ی سرمایه است، به معنای آن است که درعین حال حکم مرگ نظام بر روزهای پایانی آن را اعلام کرده باشند. حال این نکته روشن گشته است که چرا مدافعین رسمی سلطه‌ی سرمایه در لوای علم سعی دارند که تمام

موضوع را به طرق مختلف مبهم و پوشیده جلوه دهند و چرا کوشش می نمایند از بررسی مستقیم اصل موضوع علم اقتصاد طفره بروند و چرا فقط به تجلیات خارجی آن می پردازند و به جای اقتصاد جهانی فقط میل دارند درباره ی "اقتصاد ملی" بحث کنند. در اولین قدم برای درک علم اقتصاد حتی مقدماتی ترین اصول آن راه اقتصاد پرولتری و اقتصاد بورژوازی از همدیگر جدا می شود. با طرح اولین مسأله حتی اگر در نظر اول در رابطه با مبارزات اجتماعی کنونی ذهنی و غیر عملی باشد، رابطه ی بخصوصی بین اقتصاد به عنوان یک علم و پرولتاریای امروزی به عنوان یک طبقه ی انقلابی ایجاد می شود.

تولید کالا

حال اگر با توجه به مطالب فوق بررسی خود را ادامه دهیم نکات بسیاری که ممکن بود در ابتدا بفرنج به نظر رسد، روشن خواهد گشت.

ابتدا مسأله‌ی قدمت علم اقتصاد حل خواهد گشت. علمی که موضوع آن کشف قوانین هرج و مرج در تولید سرمایه داری است قطعاً قبل از آنکه این وجه تولید در جوامع پدید آید و قبل از آنکه شرایط تاریخی پس از گذشت قرن‌ها رنج و درد و تغییرات سیاسی و اقتصادی زمینه را برای سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی جدید فراهم آورد، نمی‌تواند وجود داشته باشد.

بنابر عقیده‌ی پروفیسور بوخر ظهور نظم جدید کنونی مسأله‌ی بسیار ساده‌ی است که ارتباطی بسیار جزئی با پدیده‌های اقتصادی مذکور دارد. به عقیده‌ی ایشان نظم کنونی محصول تصمیمات متعالی و اراده‌ی والامقام سلاطین مطلقه است.

آقای بوخر چنین می‌گوید: "گسترش نهانی" اقتصاد ملی " ماهیتاً ثمره‌ی تمرکز سیاسی است که در اواخر قرون وسطی سازمان‌های دولتی منطقه‌ی آغاز می‌شود و کنون به صورت دولت‌های ملی یکپارچه تکامل پیدا کرده

است. " البته همه می‌دانیم که برای یک پروفیسور بورژوا استفاده از عبارت "اقتصاد ملی" به جای تولید سرمایه داری صرفاً لفاظی و جمله‌پردازی منحرف‌کننده‌ی است. آقای بوخر سپس چنین ادامه می‌دهد "اتحاد اقتصادی نیروها همراه با تسلیم تمایلات خصوصی سیاسی به هدف‌های متعالی یک ملت به راه خود ادامه می‌دهد. در آلمان این شاهزادگان قدرتمند مناطق مختلف هستند که درست برعکس اشرافیت روستائی و شهری به دنبال تحقق ایده‌ی ملی‌گرایی جدید هستند..." (بوخر، همان کتاب، ص ۲۳۴)

البته در بقیه‌ی قسمت‌های اروپا مانند اسپانیا، پرتغال، انگلستان، فرانسه و هلند نیز شاهزادگان قدرتمند به اعمال شجاعانه‌ی مشابهی دست زدند.

در قرون وسطی در تمام این سرزمین‌ها، مبارزه بین نیروهای غیرمذهبی پدیدار می‌گردد. مطمئناً بلافاصله مسأله‌ی نابودی مراکز مستقل منطقه‌ی بی‌که مانع اتحاد سیاسی می‌گردیدند مطرح می‌شد. اما در عمق چنین حرکتی که منجر به گسترش سلطنت مطلقه می‌گردد، ایده‌ی جهانشمولی که وظایف مهم‌تر در رابطه با تمدن جدید احتیاج به اتحاد سازمانیافته‌ی تمام مردم و یکی بودن تمایلات آنان دارند، پنهان است. چنین امری تنها بر اساس عمل اقتصادی مشترک می‌تواند انجام بگیرد. " (همان کتاب)

ما در اینجا با جالب‌ترین نمود چاپلوسی روشنفکرانه‌ی بی‌که قبلاً در مورد دانشمندان آلمانی نیز برخورد کرده بودیم مواجه هستیم. بنا بر نظر پروفیسور اشمولر علم اقتصاد صرفاً به امر سلاطین مطلقه به وجود آمد و بنا بر نظر پروفیسور بوخر، کل وجه تولید سرمایه داری خود فقط از دستاوردهای تصمیمات مستبدانه و نقشه‌های بی‌نظیر قدرت‌های مطلقه است. در حقیقت، ما نسبت به پادشاهان ظالم فرانسه و اسپانیا و همچنین سلاطین نیمه مطلقه‌ی

آلمان بی عدالتی روا داشته ایم. ما به خاطر اینکه این افراد در طی منازعات خود علیه ژنرال‌های مغرورشان در اواخر قرون وسطی و یا در طی جنگ‌های صلیبی علیه شهرهای آلمانی از یک "تفکر تاریخی جهانی" و یا "وظایف مهم تر در مواجهه با تمدن بشری" متأثر گشته بودند، به آن‌ها مشکوک بودیم. در واقع بعضی وقت‌ها حقایق چقدر وارونه جلوه می‌کنند.

تشکیل دولت‌های بزرگ متمرکز دیوانسالار از شرایط پیشین و غیرقابل اجتناب وجه تولید سرمایه‌داری بود، اما تشکیل آن‌ها خود از نتایج احتیاجات جدید اقتصادی است. بنابراین این می‌توان سخنان بوخر را گردانده و به شکل صحیح‌تر چنین بیان نمود: رسیدن به تمرکز سیاسی "ماهیتاً" محصول رشد و بلوغ "اقتصاد ملی" (یعنی تولید سرمایه‌داری) است.

این از مشخصات ابزار ناآگاه پیشرفت تاریخی مانند استبداد که با اینکه سهم غیرقابل‌انکاری در این فرایند تاریخی و مقدماتی داشته است ولی نقش متری خود را با همان بی‌فکری و کودنی که در تمام فرصت‌های مناسب از خود نشان داده و موجب وقفه در اجرای آن‌ها گردیده، بازی می‌کند. برای مثال چنین امری هنگامی رخ داد که حاکمان مستبد قرون وسطایی از لطف خداوند شهرهایی را که با آن‌ها علیه اشرافیت فنودال تسلیم خواهند شد، در نظر می‌گرفتند. عین همین اتفاق زمانی صورت گرفت که اربابان مزبور از ابتدا در قاره‌های تازه کشف شده با تمام جمعیت و فرهنگ آن، چیزی جز موقعیت مناسب برای وحشی‌ترین، خیانت‌آمیزترین و ستمگرانه‌ترین غارت‌ها به نفع خود ندیدند. آن‌ها از این موقعیت برای پُر کردن خزائن شاهانه‌ی خود با اندوخته‌های طلا در کم‌ترین مدت ممکن به منظور اجرای "وظایف مهم در قبال تمدن" استفاده می‌کردند. همچنین هنگامی که حاکمان مستبد با لطف

خداوند مقاومت سرسختانه‌یی را نسبت به "زیردستان وفادار" خود به روی تکه‌یی کاغذ که مشروطیت پارلمانی پورژوازی را اعلام می‌نمود، از خود نشان دادند موارد مذکور تکرار شد. البته چنین امری برای گسترش بی‌وقفه‌ی سرمایه به همان اندازه‌ی اتحاد سیاسی و مرکز عظیم دولت‌ها ضروری بود. در حقیقت، نیروهای کاملاً متفاوت دست‌اندرکار بودند. تغییرات عظیم زندگی اقتصادی اروپایی در اواخر قرون وسطی اتفاق افتاد وجه جدیدی از تولید پدیدار گشت.

پس از کشف آمریکا و دریانوردی به دور آفریقا یعنی پس از کشف راه دریایی هندوستان که موجب گسترش عظم راه‌های تجارتی گردید مقدمات نابودی فنودالیزم و تسلط صنعتگران نوپا بر شهر را فراهم نمود. کشفیات بی‌شمار، فتوحات، تاخت و تازهای غارتگرانه به سرزمین‌های تازه کشف شده، هجوم ناگهانی و عظیم فلزات قیمتی از این مناطق، تجارت ادویه و تجارت عظیم برده که مزارع آمریکا را از این طریق از نیروی کار ارزان بی‌نیاز می‌نمود، مجموعه‌ی این عوامل در مدت کوتاهی ثروت‌های جدید و گرایش‌های جدیدی برای کشورهای اروپای غربی به وجود آوردند. بعد از مدتی می‌بینیم کارگاه کوچک صنعتگران با هزار و یک محدودیت خود بمانند ترمزی برای افزایش ضروری تولید و پیشرفت سریع آن عمل می‌کند. بازرگانان بزرگ با جمع کردن صنعتگران و کارخانجات بزرگ و فراتر از قلمرو شهرها بر این مشکل فائق آمدند. در حقیقت تحت نظارت بازرگانان، کارگاه‌ها از ضوابط محدودکننده‌ی خویش روگردانده و در نتیجه تکنولوژی، سریع‌تر پیشرفت خواهد نمود.

در انگلستان، وجه جدید تولید از طریق انقلابی که در کشاورزی صورت گرفت پدیدار گشت. گسترش کارخانجات پشم در فنلاند و به همراه آن تقاضای فراوان برای پشم، اشرافیت دهقانی انگلستان را قادر ساخت تا مناطق بزرگی را که قبلاً به کشت و زرع اختصاص داشت به چراگاه تبدیل کند. در طی چنین فرایندی روستائیان انگلیس در مقیاس بسیار وسیع و غیرقابل تصویری مجبور به ترک منازل و مزارع خود گشتند. اصلاحاتی که پس از آن در انگلستان به عمل آمد از این قبیل بود. یعنی پس از ضبط املاک کلیسا - چه به صورت هدایا و چه به صورت آنچه که اشرافیت دربار و اعوان و انصار آن ها بر باد می دادند- دهقانانی که بر روی این املاک کار می کردند ناگزیر از ترک محل زندگی خود شدند. بنابر این کارخانه داران و سرمایه داران بخش کشاورزی در مقابل خود عرضه‌ی فراوانی از پرولتاریای فقیر که خارج از ضوابط و مقررات محدوده‌ی عمل فنودال ها و کارگاه ها قرار گرفته بودند، داشتند. پس از مدت طولانی که این افراد بیچاره زندگی خود را با آوارگی و با کارهای موقتی با رنج و زحمت گذرانده بودند و احياناً تحت تعقیب قانونی قرار گرفته بودند، حال می بایست به کار مزدوری بپردازند و برای طبقه‌ی جدید استثمارگر با رنج و مشقت کار کنند. به زودی انقلابات عظیم تکنولوژی صورت گرفت. که این امر موجب استفاده‌ی بی اندازه‌ی کارگران غیرماهر به همراه استفاده از وجود کارگران صنعتی متخصص گشت و حتی در بعضی موارد و بعضی از بخش ها کارگران غیرماهر می توانستند تماماً جایگزین کارگران متخصص گردند.

البته از هر طرف، شکوفایی و گسترش روابط جدید با محدودیت ها و موانعی که روابط فنودالی و بدبختی های ناشی از آن فراهم می آورد، روبرو

می‌گشت. اقتصاد طبیعی که فنودالیزم بر پایه‌ی آن بود و ماهیتاً از آن نشأت می‌گرفت و فقر توده‌های عظیم مردم به خاطر فشار بی‌حد و حساب نظام ارباب و رعیتی، فروش داخلی کالاهای کارخانه‌یی را محدود می‌کرد. در همین حال کارگاه‌های کوچک مهم‌ترین شرایط تولید یعنی نیروی کار را مقید می‌کرد. قدرت دولتی به بی‌نهایت بخش سیاسی تقسیم شده قادر نبود امنیت عمومی را تضمین کند، درهم و برهمی تعرفه‌ها و مقررات تجارتي ایجاد مزاحمت نموده و در هر قدم، از امر تجارت در وجه تولید جدید جلوگیری به عمل می‌آورد.

مسلم بود که به هر طریق بورژوازی اروپای غربی به عنوان نماینده‌ی تجارت و صنعت جهانی آزاد می‌بایست تمام این موانع را از میان بردارد. در غیر این صورت مجبور می‌گشت به کلی از مأموریت تاریخی و جهانی خود صرف‌نظر نماید. قبل از درهم پاشیده شدن فنودالیزم در طی انقلاب کبیر فرانسه به هزاران تکه، بورژوازی به طور ذهنی حساب خود را با فنودالیزم تصفیه نمود. بدین ترتیب که علم جدید اقتصاد به عنوان مهم‌ترین صلاح ایدئولوژیک بورژوازی علیه دولت‌های قرون وسطی برای برقراری یک دولت جدید سرمایه‌داری پا به عرصه‌ی وجود نهاد. نظم اقتصادی در حال گسترش، ابتدا به صورت ثروت‌های زود به چنگ آمد و تازه‌یی که جوامع اروپای غربی را انباشته می‌کرد، ظاهر گشت. این نظم از برکت منابعی پُرسود و به ظاهر پایان‌ناپذیر و در عین حال به شدت متفاوت از روش‌های پدرسالارانه‌ی استثمار فنودالی، به وجود آمد و علاوه بر این در حال گذراندن بهترین ایام خود نیز بود. در ابتدا مساعدترین منابع این وفور و فراوانی جدید، خود وجه تولید نبود بلکه پیشقدم آن یعنی موفقیت‌های عظیم تجارتي بود. به همین دلیل است که در

مهم ترین مراکز تجارتی دنیا، در جمهوری های ثروتمند ایتالیا که به تجارت مشغول بودند و همچنین در اسپانیا اولین مسائل مربوط به اقتصاد مطرح شده و اولین کوشش ها برای حل آن ها صورت می گیرد. ثروت چیست؟ چه عاملی یک کشور را فقیر و کشور دیگر را ثروتمند می سازد؟ بعد از آنکه مفاهیم قدیمی جوامع فنودالی اعتبار سنتی خود را در مقایسه با گرداب روابط جدید از دست دادند، مسأله‌ی جدید بدین شکل مطرح گردید. ثروت وسیله‌ی است که می‌توان همه چیز با آن خرید و در نتیجه این تجارت است که ایجاد ثروت می‌نماید. دولت‌هایی ثروتمند خواهند شد که بتوانند هر چه بیش تر پول وارد نمایند و اجازه‌ی خروج حتی ذره‌ی از آن را از کشور ندهند. تجارت جهانی، فتوحات مستعمراتی قاره‌ی جدید، کارخانه‌داری که برای صادرات تولید می‌کنند. همه تعهداتی هستند که باید مورد پشتیبانی و گسترش قرار گیرند. در حالی که وارد کردن کالاهای خارجی که موجب خروج پول از کشور می‌گردد باید قذغن شود. موارد مذکور از اولین تعالیم علم اقتصاد بود که در اواخر قرن ۱۶ در ایتالیا اجرا می‌گردید سپس از قرن ۱۷ به بعد در فرانسه و انگلستان نیز گسترش یافت. اگر چه این دکترین هنوز بسیار خام بود ولی به منزله‌ی اولین جدایی صریح با عقاید اقتصاد طبیعی فنودالیزم و اولین انتقاد کوبنده نسبت به آن به شمار می‌رفت. این دکترین اولین قدم در راه به کمال مطلوب رساندن تجارت، تولید کالا و در نتیجه سرمایه بود. به عبارت دیگر اولین برنامه‌ی سیاسی به شمار می‌آمد که بورژوازی جوان و حاکم مطابق میل خود ارائه می‌داد.

بلافاصله سرمایه داران تولیدکننده‌ی کالا، زودتر از تاجران قدم به جلو گذاشته، گرچه هنوز جوانب احتیاط را همانند نوکران خانه زاد که به انتظار

پس مانده‌های اربابان می‌مانند رعایت می‌کنند. آن طور که روشنفکران فرانسوی قرن ۱۸ نیز می‌گفتند ثروت به هیچ وجه خود طلا نیست بلکه فقط وسیله‌ی مبادله‌ی کالاهاست. چه تصور بچگانه‌ی بی‌اگر فکر کنیم که این فلز درخشان عصای جادویی مردم و دولت‌هاست آیا هنگامی که من از گرسنگی رنج می‌برم طلا می‌تواند برای من به منزله‌ی غذا باشد؟ آیا هنگامی که از سرما یخ زده‌ام طلا قادر خواهد بود از من محافظت کند؟ آیا داریوش پادشاه ایران در حالی که گنجینه‌های فراوانی از طلا داشت از تشنگی مرگ آوری رنج نمی‌برد؟ و آیا حاضر نمی‌شد با خوشحالی تمام گنجینه‌هایش را در مقابل جرعه‌ی آب ببخشد؟ نه، ثروت آن بخشش و موهبتی است که طبیعت در غذا و سایر موادی که تمام افراد، چه فقیر و چه غنی، برای رفع نیازهای خود بدان احتیاج دارند، قرار داده است. هر گاه جامعه‌ی بی‌تواند نیازهای هر چه لوکس‌تر و هر چه بیش‌تر خود را پاسخ گوید بدان معنا است که دولت آن کشور ثروتمندتری خواهد بود و البته مالیات‌های بیش‌تری نیز به دولت پرداخت می‌گردد.

حال ببینیم چه کسی گندم برای نان، پشم و کتان برای بافتن پارچه، چوب و الوار برای ساختن خانه، و سنگ‌های معدنی برای درست کردن ابزار کار تهیه می‌بیند؟ پاسخ روشن است که کشاورزان یعنی کشاورزی و نه تجارت منبع اساسی ثروت را تشکیل می‌دهد. توده‌های عظیم روستائیان یعنی کسانی که ثروت افراد دیگر را به وجود می‌آورند از استثمار فئودالی رهایی یافته و سعادتمند گردند. (در همین ضمن، کارخانه‌داران زیر لب آهسته خواهند گفت. گویا بالاخره کسانی را یافتیم که کالاهای ما را خواهند خرید.)

زمینداران بزرگ و اربابان فنودال تنها کسانی هستند که مالیات می‌پردازند و مخارج دولت را تأمین می‌کنند، در حالی که آنوقت تمام ثروتی که از طریق کشاورزی تولید می‌گردد (سرمایه‌داران با خود زمزمه می‌کنند. ما بدون آنکه ثروتی ایجاد کنیم مجبور به پرداختن مالیات نیستیم) کشاورزان و کار بر روی مزرعه، فقط محتاج آن است که از محدودیت‌ها و چارچوب فنودالیزم رها شود تا این سرچشمه‌ی ثروت‌ها بتوانند تمامی امتیازها و موهبت‌ها را برای دولت و ملت فراهم آورد. در این صورت سعادت‌مندان‌ترین ایام بشر فرا رسیده و هماهنگی طبیعت در جهان برقرار خواهد شد.

ابره‌ای طوفان‌زا اینکه لحظه به لحظه نزدیک‌تر شده و خبر از طوفان باستیل می‌داند کاملاً در تعالیم متفکران دوران روشنگری مشهود بودند. به زودی سرمایه‌داری بورژوازی آنچنان قدرت یافت که احساس نمود می‌تواند نقاب از چهره‌ی مطیعانه خود برداشته و به طور قطعی خود را در پیش زمینه‌ی امور قرار دهد و صریحاً تقاضای تغییر دولت را به طور کلی به میل خود بنماید. در اواخر قرن ۱۸، آدام اسمیت اعلام می‌کند که کشاورزی تنها منبع ثروت نیست. بلکه هر نوع کار مزدوری که در تولید کالا نقش دارد موجب ثروت است (دقت کنید که آدام اسمیت می‌گوید "هرکاری" و بدین ترتیب نشان می‌دهد که خود و یارانش تا چه درجه‌ی بی‌سخت‌گوییان بورژوازی مبدل شده‌اند برای او و هوادارانش هر کارگری ماهیتاً برای ارضای خواسته‌های سرمایه‌داران آفریده شده است) چرا که کار مزدوری بر فراز تمام مزدهای ضروری که برای تأمین مخارج کارگران لازم است. ایجاد اجاره بهاء می‌کند که پدیده‌ی اخیر به عنوان سود به نفع زمینداران و ثروتمند کردن صاحبان سرمایه و رؤسای کارخانه‌ها است. هرچه تعداد کارگرانی که در

کارگاه‌ها تحت فشار سرمایه‌کار می‌کنند بیش‌تر شود و هرچه تقسیم‌کار بین زحمتکشان عمیق‌تر و بیش‌تر گردد، بر میزان ثروت صاحبان سرمایه افزوده می‌شود. در آن زمان لابد هماهنگی واقعی طبیعت و ثروت واقعی مال‌بدین شکل در می‌آید که هر نوع کاری فقط به صورت کار مزدوری به کارگران ارائه شود و مزد آن تا اندازه‌ی بی‌باشد که فقط شخص را زنده نگه‌داشته و مجبور به ادامه‌ی کار بنماید. در عین حال پرداخت اجاره به زمینداران زندگی راحت و بدون دردسری را برای آنان فراهم می‌سازد و لابد سود نیز فقط برای آن است که رؤسا با پشتکار فراوان به کار خود در بنگاه‌های سرمایه‌داری ادامه دهند. بدین ترتیب همه بدون آنکه از روش‌های ابتدایی فنودالیزم استفاده شود زندگی خود را تأمین می‌کنند. بنابر این، بر "ثروت ملل" هنگامی افزوده می‌شود که ثروت سوداگران سرمایه‌دار از طریق رؤسای کارخانه‌ها که اداره‌ی امور را به دست داشته از منبع ثروت یعنی کار مزدوری بیش‌ترین استفاده را بنمائید. افزایش یابد. در نتیجه نابود تمام موانع و محدودیت‌های دوران قدیم، نابود باد مقررات حمایتی اخیر دولت‌ها با رعایت آزادی رقابت و آزادی کامل سرمایه‌ی خصوصی و همین‌با گذاشتن تمام امور دولتی و مالی در اختیار سرمایه‌داران، همه‌ی کارها به بهترین نحو اجرا شده دوران خوشی و سعادت فرا خواهد رسید.

مطالب فوق به منزله‌ی کتاب مقدس اقتصاد بورژوازی بوده که دیگر از هرگونه پوشیدگی عاری است. به عبارت دیگر علم اقتصاد در این حالت به آنچنان مرحله‌ی رسیده بود که به ناچار چهره‌ی حقیقی خود را آشکار می‌نمود. البته پیشنهادات اصلاحی و عملی که بورژوازی به دولت‌های فنودالی ارائه می‌داد با همان زبونی که کوشش‌های تاریخی صورت می‌گرفت

تا شراب تازه در بطری های قدیمی ریخته شود، با شکست مواجه می شد. چکش انقلاب در عرض ۲۴ ساعت آن چیزی را ایجاد کرد که نیم قرن از دوران فنودالیزم قادر به ساختن آن نشده بود. به دست آوردن قدرت سیاسی موجب گشت که وسائل و شیوه های حاکمیت تقدیم بورژوازی گردد. اما اقتصاد مانند تمام نظریه های اجتماعی، حقوق مدنی، فلسفی عصر روشنفکری و در ضمن بیش از بقیه به عنوان روشی برای به دست آوردن آگاهی و یا به عبارت دیگر به عنوان منشأ آگاهی طبقاتی بورژوازی به کار گرفته می شد. بدین ترتیب شرایط قبلی و محرک عمل انقلابی مهیا گردید. حتی در فرعی ترین امور مربوط به وظیفه ی بورژوازی برای بازسازی دنیا، عقاید کلاسیک اقتصاد سیاسی مورد استفاده قرار می گرفت. در انگلستان در طی مرحله ی دشوار مبارزه برای برقراری تجارت آزاد، بورژوازی با تکیه بر عقاید اسمیت- ریکاردو به بحث می پرداخت. در دوران اصلاحات اشتین- هاردنبرگ- شارن هوست (یعنی زمان بعد از ناپلئون در آلمان) که سعی داشتند زباله های فنودالی پروس را پس از ضربه هایی که ناپلئون در ژنا بدان زده بود دوباره احیاء کنند، از عقاید و تعلیمات اقتصاددانان کلاسیک انگلیسی استفاده می نمودند. در این مورد اقتصاددانان آلمانی تا آنجا پیش رفتند که ماروتیز در سال ۱۷۱۰ نوشت که بعد از ناپلئون، آدام اسمیت نیرومندترین حاکم اروپا است.

اگر ما در همینجا بتوانیم درک کنیم که چرا علم اقتصاد به تازگی یعنی حدود یک قرن و نیم پیش پدیدار گشته، در این صورت قادر خواهیم بود به سرنوشت بعدی آن نیز پی ببریم. اگر اقتصاد علمی است که با قوانین بخصوص وجه تولید سرمایه داری سروکار دارد بنابر این دلیل وجودی آن و

عملکرد آن بستگی به حیات این وجه تولید دارد و به عبارت دیگر علم اقتصاد، هنگامی که وجه تولید سرمایه داری از میان برود اساس وجودی خود را از دست خواهد داد. در حقیقت هنگامی که اقتصاد آشفته‌ی سرمایه‌داری راه را برای یک نظم اقتصادی برنامه‌ریزی شده و سازمانیافته که به طور منظم و مرتب توسط تمام کار بشری ارائه و انجام خواهد شد، باز کند در آن صورت وظیفه‌ی اقتصاد به مثابه‌ی یک رشته از علوم به پایان خواهد رسید. پیروزی طبقه‌ی کارگر نوپا و تحقیق سوسیالیسم به منزله‌ی پایان اقتصاد به عنوان یک علم تلقی خواهد گشت. اما در اینجا رابطه‌ی خاصی را که بین علم اقتصاد و مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا وجود دارد به وضوح می‌بینیم.

اگر وظیفه و موضوع علم اقتصاد توضیح قوانین حاکم بر ظهور و گسترش وجه تولید سرمایه داری است، در این صورت کاملاً ضروری است برای اینکه این علم منسجم جلوه کند و قوانین سقوط سرمایه داری را نیز کشف نماید. مانند وجوه تولید پیشین، سرمایه داری نیز نمی‌تواند ابدی باشد بلکه مرحله‌ی گذار تاریخی بوده و یکی از پله‌های نردبام بی‌پایان پیشرفت اجتماعی را تشکیل می‌دهد. تعالیم مربوط به ظهور سرمایه داری منطقیاً باید به آموزش‌هایی درباره‌ی نحوه‌ی سقوط آن منتهی گردد. در واقع علمی است که وجه تولید سرمایه داری را توضیح می‌دهد به علم اثبات سوسیالیسم تبدیل می‌گردد. به عبارت دیگر مفاهیم نظری که از ابتدا مورد استفاده‌ی بورژوازی حاکم قرار می‌گرفت بعدها به سلاحی در دست طبقه‌ی انقلابی که برای رهایی خود یعنی پرولتاریا مبارزه می‌کند، مبدل می‌شود.

البته بخش دوم مسایل عمومی علم اقتصاد نه توسط انگلیس‌ها و نه فرانسوی‌ها و حتی توسط دانشمندان بورژوازی آلمان جارو شدند، نتایج نهایی

علمی که وجه تولید سرمایه داری را بررسی می نمود توسط شخصی که در همان ابتدا در برج مراقبت پرولتاریای انقلابی ایستاده، یعنی کارل مارکس، به دست آمد. برای اولین بار سوسیالیزم و جنبش جدید کارگری بر پایه های فناپذیر بینش علمی استوار گردیدند.

سوسیالیزم را اگر به مفهوم نظم اجتماعی ایده آلی که بر اساس برابری و انسان هاست و یا به مفهوم یک جامعه ی ایده آل کمونیستی با ثروت عمومی و مشترک آن در نظر بگیریم در این صورت می توانیم بگوئیم هزاران سال از عمر آن می گذرد. در میان اولین حواریون مسیحی، در میان فرقه های مختلف مذهبی قرون وسطی، در جنگ های دهقانی اندیشه و ایده آل سوسیالیستی همواره رادیکال ترین بیان جنبش انقلابی را علیه جوامع مذکور یافته است. اما سوسیالیزم به عنوان ایده آلی که تمام مواقع و در هر دوره ی تاریخی مورد حمایت و تأیید قرار می گرفت فقط در نمای زیبایی بود که در تفکر چند ذهنگرای علاقمند به صورت یک رویای طلایی و دور از دسترس، بمانند تصویر ناپایدار رنگین کمان در آسمان جلوه می نمود.

در اواخر قرن ۱۸ و اوایل قرن ۱۹ اندیشه ی سوسیالیزم که از قید تمام آشفتگی ها و فرقه گرانی های مذهبی رهایی یافته بود به مثابه ی عکس العملی در مقابل وحشت ها و ویرانی هایی که سرمایه داری حاکم در جوامع ایجاد کرده بود. برای اولین بار با تمام نیروهای واقعی که پشت سر خود داشت پا به عرصه ی وجود نهاد. اما حتی در آن زمان نیز سوسیالیزم اساساً به رویایی می ماند که ساخته و پرداخته ی ذهن چند انسان جور باشد. اگر ما به سخنان بابف Babeuf نخستین مبارز پیشروی جنبش انقلابی که پرولتاریا را به حرکت درآورد گوش فرا دهیم، در طی انقلاب کبیر فرانسه او سعی داشت به

منظور ایجاد برابری اجتماعی حتی به زور کودتا کند- خواهیم دید تنها مبحثی را که او قادر است اساس اندیشه‌ی کمونیستی خود را قرار دهد شرکت مردم علیه بی عدالتی نظم موجود است. در مقالات و جزوه‌های پُر احساس وی و همچنین در کیفرخواست دادگاهی که او را به مرگ محکوم ساخته بود، بابف هرگز از عنوان کردن بی عدالتی و ظلم‌هایی که در جامعه‌ی آن روز در حق مردم اعمال شده بود کوتاهی نمی کرد. مجموعه‌ی اندیشه‌های سوسیالیستی او از کیفرخواستی علیه جامعه، از اعلام رنج‌ها و مرارت‌های بشری، از بیچارگی و زبونی توده‌های کارگری که مشتی بیکاره بر گرده‌ی آن‌ها سوار شده و بر ثروت خود افزوده و بر آن‌ها حکمروایی می کنند، تشکیل شده است. برای بابف همین کافی بود که بداند نظم اجتماعی حاکم درهم کوبیده خواهد شد یعنی صدها سال بعد از او افراد مصمم و پایداری پیدا خواهند شد که قدرت دولتی و نیروی سیاسی را تصرف کرده و رژیم مبتنی بر برابری به وجود آورند. همانگونه که ژاکوبین‌ها نیروی سیاسی را در سال ۱۷۹۳ کسب نموده و اعلام جمهوری نمودند.

در سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ اندیشه‌ی سوسیالیستی به نحو گسترده‌تر و درخشان‌تری توسط سه متفکر بزرگ یعنی سن سیمون و فوریه در فرانسه و آون در انگلستان بیان گردید. اگر چه شیوه‌ی بیان آن‌ها متفاوت بود ولی با وجود این اساس کارشان ماهیتاً بر پایه‌ی منطق بابف قرار داشت. البته هیچکدام از آن‌ها نفر اعتقادی به تصرف انقلابی قدرت سیاسی برای تحقق سوسیالیزم نداشتند بلکه برعکس مانند همه‌ی افراد نسل بعد از انقلاب کبیر فرانسه از سرنگونی قهرآمیز نیروهای اجتماعی ناامید گشته و بیش‌تر به استفاده از وسائل تبلیغاتی صرفاً تسلیم طلبانه تمایل داشتند. البته اصول

اندیشه‌ی سوسیالیستی آن‌ها یکسان بوده و اساساً طرح‌ها و تصورات افراد زیرک و اندیشمندی است که به خاطر رهایی بشر رنج دیده از جهنم نظام اجتماعی بورژوازی تلاشی برای تحقق آن‌ها را توصیه می‌نماید.

بنابر این علی‌رغم قدرت کوبنده‌ی انتقاد و سحرانگیزی ایده‌آل‌های آینده‌ی آن‌ها سه متفکر، عقاید سوسیالیستی‌اشان بر روی جنبش‌های واقعی و مبارزات آن زمان تأثیر چندانی گذاشت. بابف و عده‌بی از دوستانش به دست امواج ضدانقلاب به هلاکت رسیدند بدون آنکه جای پای - به جز اشعه‌ی درخشان و زودگذری - بر روی صفحات تاریخ انقلاب جهانی گذاشته باشند. سن سیمون و فوریه موفق شدند گروهی از افراد علاقمند و مستعد ایجاد کنند که - پس از بهره‌گیری از عقاید اجتماعی و انتقاد در تجربیات - هر یک به دنبال فضای پربرتری راه جداگانه‌یی در پیش گرفتند. از بین آن‌ها فقط آن بود که توانست بر روی توده‌های پرولتر تأثیر بگذارد. اما وی نیز پس از جذب گروه نخبه‌یی از کارگران انگلیسی در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ به تدریج تأثیر خود را از دست می‌دهد تا آنکه به سختی رد پای بعد از او دیده می‌شود.

در سال‌های ۱۸۴۰ نسل جدیدی از رهبران سوسیالیست پدید آمدند. وایتلینگ در آلمان، پروردن، لوی بلان و بلانکی در فرانسه، طبقه‌ی کارگر خود نیز علیه حاکمیت سرمایه دست به مبارزه زد مبارزه‌ی طبقاتی با قیام‌های کارگران ریسندگی لیون و جنبش چارتیست‌ها در انگلستان آغاز گشت. البته بین جنبش‌های خودانگیخته‌ی توده‌های تحت استثمار و نظریه‌های مختلف سوسیالیستی رابطه‌ی مستقیمی وجود نداشت. توده‌های پرولتری که قیام کرده بودند اهداف سوسیالیستی داشتند. نظریه پردازان سوسیالیست نیز سعی نمی‌کردند عقاید خود را بر پایه‌ی مبارزات سیاسی طبقه‌ی کارگر استوار

سازند. سوسیالیسم آن‌ها تزویرهای اختراعی زیرکانه‌ی بی‌مانند بانک مردم پروردن و یا تعاونی‌های تولیدی بلان را به‌خود گرفته بود. تنها سوسیالیستی که به مبارزه‌ی سیاسی به عنوان راه‌گشای تحقق انقلاب سوسیالیستی می‌نگریست بلانکی بود، به همین دلیل او تنها نماینده‌ی حقیقی پرولتاریا و منافع طبقاتی انقلابی آن به شمار می‌آمد. معذالک اندیشه‌ی سوسیالیستی او نیز فقط طرحی بود که با نیروی اراده می‌توانست پیاده شود. او اعتقاد داشت که سوسیالیسم ثمره‌ی اراده‌ی آهنین تئو چند انقلابی است که در نتیجه‌ی کودتای ناگهانی این عده در جامعه، برقرار خواهد گشت.

سال ۱۸۴۸ نقطه‌ی عطف اندیشه‌های مختلف و قدیمی سوسیالیستی به حساب می‌آید. پرولتاریای پاریس تحت تأثیر سنت‌های مبارزات انقلابی دوران پیشین خود و اندیشه‌های سوسیالیستی مختلف خود با حرارت تمام افکار نامعلومی که نشانه‌هایی از نظم اجتماعی عادلانه در آن یافت می‌شد، حمایت می‌کردند. به محض اینکه سلطنت بورژوایی لویی فیلیپ سقوط کرد، کارگران پاریس از روابط مساعد نیروها برای تحقیق خواست‌های خود در مورد "جمهوری اجتماعی" و "تقسیم جدید کار" از بورژوازی وحشتزده استفاده نمودند. برای انجام این خواسته‌ها سه ماه به دولت ایالتی فرصت داده شد. در عرض این مدت کارگران گرسنگی کشیده و صبر می‌کردند. در حالی که بورژوازی و خرده بورژوازی مخفیانه به تسلیح خود پرداخته آماده‌ی سرکوب کارگران می‌شدند. دوران خوش کارگران با حمام خون از یاد نرفته‌ی ماه ژوئن پایان پذیرفت. در آن روز "جمهوری اجتماعی" ایده آل که هر زمان فقط با اعمال اراده تحقق یافتنی به نظر می‌رسید. در خون پرولتاریای پاریس غرق گردید. انقلاب ۱۸۴۸ موجب برقراری اجتماعی نگردید بلکه به تسلط سیاسی

بورژوازی و رشد پیش بینی نشده‌ی استثمار سرمایه داری در امپراتوری دوم انجامید.

اما در همان زمان در حالی که به نظر می‌آمد سوسیالیسم قدیمی برای همیشه در زیر باریکاردهای درهم کوبیده شده‌ی قیام ژوئن مدفون گشته، اندیشه‌ی سوسیالیستی با اصول و اساسی کاملاً متفاوتی توسط مارکس و انگلس پایه‌گذاری می‌شد. هیچیک از آن دو به دنبال مباحثاتی از سوسیالیسم در مورد فقدان اخلاقیات و نظم اجتماعی موجود، نبودند و هیچیک سعی نمی‌کردند برابری اجتماعی را از وسایل جدید و طرح‌ها و خیالات و سوسه‌انگیز به جامعه تحمیل کنند. آن‌ها به بررسی روابط اقتصادی جامعه پرداختند. در بین همان قوانین هرج و مرج سرمایه داری مارکس اثبات آرزوهای سوسیالیستی را کشف نمود. در حالی که اقتصاددانان کلاسیک فرانسوی و انگلیسی قوانینی را که بر طبق آن اقتصاد سرمایه داری زنده مانده و رشد می‌کرد کشف کرده بودند، مارکس از همان نقطه پس از نیم قرن کار آن‌ها را دنبال نمود. مارکس دریافت که چطور همان قوانین، اقتصاد آن زمان را تنظیم و تعیین می‌نمود، با ادامه و افزایش هرج و مرج لحظه به لحظه حیات خود جامعه را به خطر می‌اندازد و شرایط را برای سقوط آن مهیا می‌کند. در این میان بروز زنجیره‌ی فاجعه‌های سیاسی و اقتصادی، نابودی نظام را سریع می‌کرد. طبق نظر مارکس تمایلات درونی توسعه‌ی سرمایه‌داری در مرحله‌ی معینی از تکامل خود لزوم گذار به وجه جدیدی از تولید را ایجاد می‌نماید. وجه جدید تولید سازمان‌یافته، آگاهانه و طبق نقشه بوده و در ضمن نیروهای کار جامعه به منظور جلوگیری از نابودی کامل و تمدن بشری به دلیل تشنجات غیرقابل کنترل هرج و مرج استفاده گردد. فرا رسیدن این لحظه‌ی

اجتناب ناپذیر از طریق سرمایه و به وسیله‌ی بسیج گورکنان آتی خویش یعنی پرولتاریا به مقیاس بسیار وسیع، به وسیله‌ی پایه‌گذاری وحدت منافع پرولتاریای سراسر جهان به شکل یک نیروی انقلابی جهانی که در نهایت سلطه‌ی سرمایه از بین خواهد برد، به شدت و مداوماً تسریع می‌گردد. سوسیالیسم دیگر یک طرح، یک خواب و خیال قشنگ و یا تجربه‌ی بی‌کفایتی که فقط توسط کارگران به طور مجزا صورت بگیرد، نیست. طبق برنامه‌ی عمل سیاسی مشترک برای تمام نیروی پرولتاری بین‌المللی، سوسیالیسم به دلیل نتیجه‌ی عملکرد قوانین گسترش یافته‌ی سرمایه‌داری است، به صورت یک ضرورت تاریخی تجلی پیدا می‌کند.

اکنون باید مشخص باشد که چرا مارکس تعالیم اقتصادی خود را جدا از اقتصاد رسمی و رنگ پریده‌ی قبلی قرار داده و آن را "انتقادی بر اقتصاد سیاسی" نامیده است. قوانین هرج و مرج سرمایه‌داری و سقوط آتی آنکه توسط مارکس گسترش داده شدند فقط ادامه‌ی منطقی علم اقتصادی هستند که توسط دانشمندان بورژوازی قرار می‌گیرد. دکتربین مارکس زاده‌ی اقتصاد بورژوازی است اما تولد آن به قیمت مرگ مادر تمام می‌شود. علم اقتصاد همانطور که تکامل خود را در نظریه‌ی مارکسیستی باز می‌یابد، به زندگی خود به عنوان یک رشته از علوم نیز پایان می‌بخشد. آنچه که در آینده در پی علم اقتصاد خواهد آمد - بعد از توضیحات و بررسی نظریات مارکسیستی با ذکر جزئیات آن - فقط چگونگی تغییر و نظریات به عمل خواهد بود. به عبارت دیگر فقط مسأله‌ی مبارزه‌ی بین‌المللی پرولتاریا را برای برقراری نظم اقتصادی سوسیالیستی بررسی خواهد نمود. تکامل اقتصاد به مثابه‌ی یک علم وظیفه‌ی تاریخی - جهانی در مقابل ما می‌گذارد و آن استفاده از این علم برای

سازمان دادن به اقتصاد جهانی نقشه ریزی شده است. آخرین وظیفه‌ی علم اقتصاد سازمان دادن انقلاب اجتماعی پرولتری جهان خواهد بود.

رابطه‌ی خاص بین اقتصاد و طبقه‌ی کارگر جدید در یک چنین رابطه‌ی متقابلی نهفته است. اگر از طرفی علم اقتصاد به همان صورت که توسط مارکس تکمیل گشت بیش از هر رشته‌ی دیگری از علوم پایه اجتناب ناپذیر روشنفکری پرولتاریا باشد، در این صورت از طرف دیگر پرولتاریای آگاه نیز تنها شنونده‌ی بی است که امروزه قابلیت درک تعالیم علم اقتصاد را خواهد داشت. کنی Quesnay و بوآگیلبرت Boisguilleberte در فرانسه، آدام اسمیت و ریکاردو در انگلستان با آنکه ویرانه‌های جامعه‌ی فنودالی قدیم را در پیش روی داشتند، با غرور و علاقمندی به بررسی بورژوازی جوان پرداختند و با اعتقاد و اطمینان به اینکه بورژوازی بیش از هزاران سال عمر خواهد کرد و هماهنگی اجتماعی "ذاتی و طبیعی" آن بدون لرزش در پیکر آن پابرجا خواهد ماند، به خود اجازه دادند تا عمق قوانین اقتصادی سرمایه داری را ارزیابی کنند.

اما رشد سریع مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا و بخصوص قیام ژوئن پرولتاریای پاریس، مدت‌ها است اعتقاد و اطمینان به پایداری جامعه‌ی بورژوازی را سلب نموده است. از آنجا که بورژوازی میوه‌ی ممنوع را خورده و در مورد تضادهای طبقات جدید مطالبی یاد گرفته است از عریانی کامل - که نظریه‌پردازان کلاسیک اقتصاد سیاسی خود، آن را شرح داده‌اند - در برابر جهانیان بیمناک است. بورژوازی به این حقیقت واقف است که سخنگویان و نمایندگان پرولتاریای جدید سلاح‌های مرگ آور خود را در زرادخانه‌ی اقتصاد کلاسیک تیز کرده‌اند.

بنابر این، چندین دهه است که نه فقط اقتصاد سوسیالیستی بلکه اقتصاد بورژوازی نیز تا جایی که روزگاری یک علم واقعی به شمار می آمد، به گوش های کر طبقات دارا موعظه خوانده اند. دانشمندان بورژوازی به دلیل آنکه قادر به درک تعالیم پیشینیان بزرگ خود نیستند و به مراتب کم تر از آن می توانند آموزش مارکسیستی را که از تعالیم دوران قبلی خود ناشی شده بفهمند و از آن بدتر صدای ناقوس مرگ جامعه ی بورژوازی را به گوش می شنوند، ناچار به یک رشته لفاظی های عمومی و تفکرات آشفته که به هیچ وجه به منظور کشف تمایلات واقعی سرمایه داری به کار نمی رود پناه برده اند. آن ها حتی هر روزه سعی می کنند به منظور دفاع از سرمایه داری به منزله ی بهترین و منحصر به فردترین نظم اقتصادی بیانات مختلفی ایراد فرمایند.

اقتصاد، علمی که بورژوازی آن را به فراموشی می سپارد تنها می تواند بین پرولتاریایی آگاه به مبارزه ی طبقاتی رسوخ کرده و نه فقط به گسترش نظری خود بلکه در بین کارگران امکان تحقق عملی متقابل را نیز پیدا کند. گفتار مشهور لاسال بیش از هر چیز در مورد علم اقتصاد مصداق پیدا می کند: "هنگامی که علم و کارگران که در دو قطب متضاد جامعه جای گرفته اند دست به دست همدیگر دهند، هرگونه موانع اجتماعی بر سر راه خود را در هم خواهند کوبید و راه خود را خواهند گشود."

فهرست اسامی

آون، رابرت. کارخانه دار، اصلاح طلب و سوسیالیست تخیلی انگلیسی.

ارتس، جیا ماریا. اقتصاددان ایتالیایی.

استوارت، جیمز. اقتصاددان بورژوازی انگلیسی و یکی از آخرین

"مرکانتالیست ها.

استوارت، دوگاله (۱۸۲۸-۱۷۵۳). اقتصاددان اسکاتلندی.

اسماعیل، یاشا (۱۷۹۵-۱۸۳۰) خلیفه‌ی مصر در دوران تسلط ترک ها

که از قدرت فراوانی برخوردار بود. وی سعی نمود جلوی خرید و فروش برده را بگیرد. سهامی را که خود از سونز داشت به انگلیس ها فروخت. در سال ۱۸۷۹ خلع گشت.

اسمیت، آدام (۱۷۹۰-۱۷۲۳). اقتصاددان انگلیسی و نماینده‌ی مکتب

"کلاسیک" اشتین، بارن هنریش فردریک کارل (۱۷۳۱-۱۷۵۸). رئیس الوزرای پروس از اکتبر ۱۸۰۷. در سال ۱۸۰۸ توسط ناپلئون از کار برکنار گردید و تا زمان ائتلاف علیه ناپلئون زیر نظر تزار کار می کرد. او به سازمان دادن ارتش برای رسیدن به این پیروزی کمک نمود و پس از پیروزی شروع به از بین بردن آثار نظام رعیتی نمود و دست به تغییرات در سطح اداره و حکومت محلی زد.

اشمولر، گوستاو (۱۹۱۷-۱۸۳۸). مورخ و اقتصاددان "مکتب

جوان ترها" استاد اقتصاد در دانشگاه برلن در زمان روزا لوکزامبورگ.

بابف، فرانسوانوئل (۱۷۹۷-۱۷۶۰). سوسیالیست تخیلی انقلابی فرانسه که به خاطر سازمان دادن "توطئه‌ی همدیگان" اعدام شد.

بلان، ژوان ژرف لوئی (۱۸۸۲-۱۸۱۱). سوسیالیست خرده بورژوای فرانسه، عضو دولت موقت ۱۸۴۸ که در اوت ۱۸۴۸ به انگلستان مهاجرت کرد و علیه کمون پاریس برخاست.

بلانکی، ژروم-آدولف (۱۸۵۴-۱۷۹۸). اقتصاددان بورژوای فرانسوی، نویسنده‌ی تاریخ اقتصاد سیاسی.

بلانکی، لوئی آگوست (۱۸۸۱-۱۸۰۵). انقلابی تخیلی فرانسه. نام او مترادف با عملیات توطئه‌گرانه در مقابل مبارزات توده‌ی است. وی در انقلاب سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ شرکت نمود و بیش از نیمی از عمر خود را در زندان گذراند.

بوآگیلبرت (۱۷۱۴-۱۶۴۶). متخصص فرانسوی در علم اقتصاد سیاسی بورژوای کلاسیک، از پیشروان فیزیوکرات‌ها.

بوآ-نانسی، کنت لوئی گابریل (۱۷۸۷-۱۷۳۱). مورخ و اقتصاددان فرانسوی که دنباله‌رو فیزیوکرات‌ها بود.

بوخر، کارل (۱۹۳۰-۱۸۴۷). اقتصاددان بورژوای آلمانی، استاد در دانشگاه لایپزیگ، وابسته به مکتب "تاریخی" اقتصاد سیاسی.

پرودون، پی‌رژوزف (۱۸۶۵-۱۸۰۹) سوسیالیست و اقتصاددان خرده بورژوای فرانسه. نماینده در مجلس مؤسسان سال ۱۸۴۸. نویسنده‌ی کتاب "فلسفه‌ی فقر" که مارکس در پاسخ به او "فقر فلسفه" را به تحریر درآورده است.

داروین، چارلز رابرت (۱۸۸۲ - ۱۸۰۹). طبیعی دان بزرگ انگلیسی و بنیانگذار علم تکامل زیست شناسی. نویسنده‌ی کتاب "اصل انواع" که سال ۱۸۵۹ منتشر گشت.

دورینگ، اوژن کارل (۱۹۲۱ - ۱۸۳۳). اقتصاددان و فیلسوف خرده بورژوازی آلمان که بیش تر به خاطر انتقاداتی که انگلس در کتاب خود "آنتی دورینگ" از وی نمود، مشهور گشته است.

روجر، ویلهلم گنورگ فردریک (۱۸۹۴ - ۱۸۱۷). اقتصاددان آلمانی و بنیانگذار مکتب تاریخی اقتصاد سیاسی.

روسو، ژان ژاک (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲). فیلسوف فرانسوی و رهبر روشنگری فرانسه.

ریکاردو، دیوید (۱۸۲۳ - ۱۷۷۲). نماینده‌ی مکتب کلاسیک اقتصاد بورژوازی انگلستان.

ژاکوب، ویلیام (۱۸۵۱ - ۱۷۶۲). اقتصاددان انگلیسی.

سمبارت، ورنر (۱۹۴۱ - ۱۸۶۳). اقتصاددان بورژوازی ضد مارکسیست آلمانی.

سن سیمون (۱۸۵۸ - ۱۷۷۱). کارخانه دار اصلاح طلب و سوسیالیست تخیلی انگلیسی.

سی، ژان بابتیست (۱۸۳۲ - ۱۷۶۷). اقتصاددان فرانسوی که عقاید آدام اسمیت را به زبان ساده درآورده ولی بعدها تئوری ارزش کار کلاسیک را رد نمود.

شارلمانی (۱۸۱۴-۱۷۴۲). پادشاه فرانک ها که در سال ۸۰۰ به امپراطور آلمان اعلام جنگ نمود.

شارن هوست، ژرارژان دیوید (۱۸۱۳-۱۷۵۵). ژنرال پروسی که پس از معاهده‌ی صلح تیلست ارتش را دوباره سازمان داد و مسئول شکست نهایی ناپلئون بود گرچه خود آنقدر زنده نماند تا پیروزی را به چشم ببیند. با اشتین و هارد بزگ همکاری داشت.

شولتز- دلپیتش، فرانس هرمان (۱۸۸۲-۱۸۰۸). اقتصاددان بورژوازی آلمانی که مسأله‌ی تعاونی‌های تولیدکنندگان را برای اولین بار مطرح کرد.
فوریه، فرانسوا هاری شارل (۱۸۳۸-۱۷۷۲). سوسیالیست بزرگ تخیلی فرانسه و منتقد سرمایه داری.

فرگوسن، آدام (۱۸۱۶-۱۷۲۳). اقتصاددان اسکاتلندی، معلم آدام اسمیت و نویسنده‌ی "مقاله‌ی در باره‌ی تاریخ جوامع" چاپ ۱۷۶۷ در ادینبورگ.
کارل آگوست هاردنبرگ، فرست (۱۸۲۲-۱۷۵۰). صدراعظم پروس از سال ۱۸۰۳ که در سال ۱۷۹۱ وزیر دولت نیز بوده است. در سال ۱۸۰۶ به دستور ناپلئون از کار برکنار شد. سپس بار دیگر از سال ۱۸۱۰ صدراعظم گشت و کارهای اشتین و شارل هوست را تکمیل کرد. در سال ۱۸۱۴ پس از پیروزی بر ناپلئون خود را پرنس نامید. نظام عینی را ملغی نمود و در ارتش و امر آموزش اصلاحاتی به عمل آورد.

کنی، فرانسوا (۱۸۲۳-۱۷۷۲). نماینده‌ی مکتب کلاسیک اقتصاد بورژوازی انگلستان.

گلدستون، ویلیام اورت (۱۸۹۷-۱۸۰۹) رهبر حزب لیبرال انگلستان که در سال‌های ۱۸۶۸ تا ۱۸۷۴ و ۱۸۸۰، ۱۸۸۵ و ۱۸۹۲ تا ۱۸۹۴ و ۱۸۹۶ نخست وزیر گشت.

لاسال، فردیناند (۱۸۶۴-۱۸۲۵). سوسیالیست آلمانی، مؤسس و رئیس اتحادیه‌ی مخصوص کارگران آلمان. طرفداران وی بعدها بخشی از حزب سوسیال دموکرات آلمان را پایه‌گذاری نمودند.

لوی، یل (۱۹۳۰-۱۸۸۳). سوسیال دموکرات آلمان عضو جنبش اسپارتاکوس و عضو بعدی کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان. پس از اخراج به حزب سوسیال دموکرات آلمان پیوست.

لونی، فیلیپ (۱۸۵۰-۱۷۷۳). دوک ارلنن. پادشاه فرانسه بین سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸.

مالتوس، توماس رابرت (۱۸۳۴-۱۷۶۶). کشیش و اقتصاددان انگلیسی. بر طبق نظریات مالتوس ازدیاد جمعیت موجب نابودی ذخیره‌ی غذایی جهان خواهد شد.

نوسکه، گوستاو (۱۹۴۶-۱۸۶۸)، جناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان که به عنوان رئیس پلیس وقت مسئول قتل روزا لوکزامبورگ، لیکنشت و هزاران کارگر آلمانی است.

وایتلینگ، ویلهم (۱۸۷۱-۱۸۰۸). خیاط آلمانی و اولین نویسنده‌ی پروتترآلمانی که با لویی بلانکی همکاری می نمود و در سال ۱۸۴۳ در سوئیس زندانی گشت. بعد از سال ۱۸۴۸ به آمریکا رفت. وی یک سوسیالیست تساوی طلب تخیلی بود.